

میرزا غالب و حکومت انگلیس

پایان نامه

برای

دریافت پیش دکتری زبان و ادبیات فارسی

نگارش

محمود عالم

به راهنمایی

دکتر سید اختر حسین



مرکز زبان فارسی و آسیای مرکزی  
دانشکده مطالعات زبان و ادبیات و فرهنگ

دانشکده جواهر لعل نهرو

دهلی نو ۱۱۰۰۶۷

۲۰۰۴



जवाहरलाल नेहरू विश्वविद्यालय  
JAWAHARLAL NEHRU UNIVERSITY  
NEW DELHI-110067

Centre for Persian and Central Asian Studies  
School of Language, Literature and Culture Studies

July 20, 2004

Declaration

I declare that the material in this dissertation entitled 'MIRZA GHALIB AND THE BRITISH RAJ' submitted by me is original research work and has not been previously submitted for any other degree or this any other university/ institution.

MAHMOOD ALAM  
Research Scholar

Dr. SYED AKHTAR HUSAIN

Supervisor

CP & CAS/SLL&CS

Centre for Persian &  
Central Asian Studies,  
School of Language,  
Jawaharlal Nehru University  
New Delhi - 110067

Prof. SYED AINUL HASAN

Chairperson

CP & CAS/SLL&CS

Chairperson  
Centre of Persian & Central Asian Studies  
SLL & CS  
Jawaharlal Nehru University  
New Delhi-110067

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ط

تقدیم به اسوه‌های ایثار :  
پدرم که با او آموختم و مادرم آن یگانه هستی ،  
تقدیم به آنها که وجودم از آنهاست .

هرگز نشد محبت یاران و دوستان  
همپایه محبت و مهر وفای تو  
گر بود اختیار جهانی بدست من  
می ، یختم تمام جهان را بسای تو

## پیشگفتار

در نهایت بر خود واجب می دانم از کلیه کسانی که در انجام و به پایان رسانیدن این تحقیق نقش اساسی داشته اند سپاسگزاری کنم بیش از هر کس از استاد بزرگوارم جناب آقای دکتر سید اختر حسین که در نگارش این پایان نامه حضوری مستقیم و مستمر داشتند و راهنمایی و مشاورت این پایان نامه به دست با کفایت ایشان بوده است. چه اگر پاری پآوری ایشان نبود بار طاقت فرسای این رساله هرگز به سر منزل مقصود نمی رسید. از مسئولین مرکز زبان فارسی و آسیای مرکزی دانشگاه جواهر لعل نهرو به ویژه پروفیسور سید عین الحسن ریاست محترم گروه فارسی به خاطر تلاشهای فراوان در پیشبرد اهداف علمی - ادبی - تحقیقی دانشجویان سپاس فراوان دارم. در پایان از همه عزیزانی که به نحوی در به انجام رساندن این رساله اینجانب را مرهون لطف خود قرار داده اند خصوصاً خانم نرگس جابری نسب در تصحیح متن و آقای محمد شبلی الشرف و آقای محمد خالد در تایپ مرا پاری رسانده اند.

هجین آقای رحمان، آقای شاداب الحق، آقای ذیشان، آقای  
محمد نورالدین که همراه من بوده اند. هجین برادر عزیزم آقای ظفر عالم،  
و خانم عظمی و غزل و جوی که از ابتدای تدوین تا انتهای چاپ آن  
همراه و هم پار من بوده اند سپاسگزاری و تشکر می کنم. مسلماً بدون  
همیاری و مشارکت یقیناً دوستان که فراموش کردم نام شان را بهرم  
این اثر به انجام نمی رسید. و لو فنیق و ماندگاری همگان را از باری  
تعالی  
منان خواهانم.

“والحمد لله اولاً و آخراً”



جولای ۲۰۰۴

## فهرست مطالب

صفحه	موضوع
	پیش گفتار
۳	مقدمه
۸	فصل اول محاصره ارگ آگره ۱۸۰۳ م از لاردلیک و اجداد میرزا غالب
۲۳	فصل دوم میرزا غالب و مقامات کمپانی هندشرقی
۸۱	فصل سوم میرزا غالب و شورش ۱۸۵۷ م
۱۰۸	منابع و مأخذ

## مقدمه

میرزا اسد الله خان غالب نابغه روزگار بوده است. ارتباط میرزا غالب و انگلیس از "تقریض" به آئین اکبری تصحیح و ویرایش شده سرسید روشن می شود. او بی طرفانه از حسن کار انگلیس در زمینه های اقتصادی، صنعتی و کشورداری و مدیریت کشور ستایش می کند و سرسید را تشویق می کند که سفری به لندن کند و با چشم خود و از نزدیک کارنامه های انگلیس را مشاهده نماید در حقیقت این تقریض غالب در تاریخ شبه قاره هند نقطه عطف باید شمرد و روابط سرسید و میرزا غالب و دولت انگلیس تا حدی در اصل دوروی یک سکه می باشد. اگر غالب سرسید را به کارنامه های انگلیس متوجه نمی کرد، پس سرسید رول یک مصلح جامعه شبه قاره هند را بخوبی ادا نمی کرد علاوه بر آن غالب سرپرست سرسید احمد خان بوده است و این گوشه و جنبه روابط سرسید و میرزا غالب هنوز هم بطور کافی روشن نگردیده است و این روابط هم بایستی در چهار چوب روابط غالب و حکومت انگلیس بررسی و دیده بشود. بهر جهت میرزا درك قوی و فراست تیز داشته و او بخوبی لمس کرده بود که حکومت تیموریان هند در برابر قدرت انگلیس در شبه قاره پرتوی نداشت و آفتاب دولت انگلیس در هند پهناور تا قرنهای آینده خواهد درخشید. از این سبب شاعر دربار تیموریان هند رطب السان حسن و خوبیهای دولت انگلیس می شود.

میرزا غالب آثاری عبارت از نظم و نثر به زبانهای اردو و فارسی دارد و قسمت مهمی از آثار غالب حکومت انگلیس و شخصیت های حقیقی و قومی شان را در برمی گیرد. او وقتی به کلکته مسافرت کرد و



در آن دیار از ۱۸۲۸ تا ۱۸۲۹ مستقر بود اطلاعات دست اول راجع به انگلیسها و حکومت شان را کسب نمود و بعضی از حکام انگلیس با میرزا غالب دوست شده بودند. غالب شخصاً مهر و وفای حکام انگلیس را دیده و ورزیده بود.

زمانه ناساعد میرزا را ناچار کرده بود که بر خلاف میل قلبی خود مدح انگلیسها را بگوید. پرفیسور نبی حادی در کتاب خود به نام مغلوں کے ملک الشعراء مینوسید که غالب به دو علت مجبور شد که مدح سرکار و حکام انگلیسی را بکند. اول مسئله مقرری و دوم وابستگی میرزا به دربار آخرین پادشاه مغول، بهادر شاه بود. غالب در نامه ای به منشی شیونار این مینوسید.

”دو تا قصیده نوشتم یک در مدح مرتبی قدیم من جناب فرزانه یگانه ایڈمنسٹن بهادر کاموخت دانش ازوئے آئین کارداری“ و دیگر درستایش جناب منٹگری صاحب بهادر. در این قصیده ها غالب تشویش خود را به حکام نشان داده و درخواست رسیدگی مجدد کرده است. در این قصیده بعد از آن که ذکر مصائب خود کرده، میگوید که حکام به بنده شک شبهه دارند در حالی که من از وفاداران قدیم حکومت انگلستان هستم.

از حضرت شهنشہ خاطر نشان من بود  
در فرد مدح سخنی صدگونه کامرانی  
ناگاه تند بادے کان خاست در قلمرو  
برهم زد آن تبارانی رنگ آسمانی

در وقت فتنه بودم غمگین و بود بامن  
 زاری و بی نوای پیروی و ناتوانی  
 حاشاکه بود باشم باغی به آشکارا  
 حاشاکه کرده باشم ترک و فانهای  
 از تهمته که بر من بستند بدسگالان  
 حکام راست بامن یک گونه سرگرائی“

میرزا اگر یک طرف بخاطر برقراری مقرری در ستایش حکام انگلیس  
 قصیده سرود از طرف دیگر برای ثابت کردن بیگناهی و عدم وابستگی خود به  
 دربار شاه ظفر، ”دستنبو“ را به بزبان فارسی اصیل بدون لغات عربی قدیم به  
 نگارش در آورد تا توان از فهم مردم عامه عصر خود بالا تر باشد. چون میرزا  
 در نامه ای در تاریخ ۱۸ جولائی ۱۸۵۸ م مینویسد.

”فارسی بی آمیزش عربی نوشته ام و فارسی بآن صورت قدیم که در بلاد  
 پارس نشان ندارد، تا به هندوستان چه رسد؟“ اگر در مسئله مقرری میرزا بیشتر  
 وقت شود می توان دید که میرزا بیش از سی سال برای بدست آوردن مقصود  
 جدوجهد کرد، تا آنجا که حتی در مدح انگلیسها قصیده ها سرود که در حقیقت  
 درخواست های منظوم او بودند.

پرفسور نبی حادی مینویسد که ”میرزا تقریباً بیست قصیده در مدح  
 انگلیسیها سرود که شانزده قصیده آن در مدح حکام انگلیس و چهار قصیده  
 در ستایش ملکه ویکتوریامی باشد“. علاوه بر این میرزا در ستایش بهادر شاه  
 ظفر، آخرین بادشاه مغول هم قصیده مفصلی سروده است. وقتیکه در ماه اوت  
 ۱۸۵۴ استاد شاعر خاقان هند فوت کرد، مسئولیت اصلاح اشعار بادشاه به

میرزا غالب سپرده شد و به سفارش حکیم احسن الله خان از طرف باشاه به وی لقب 'نجم الدوله، دبیر الملک، نظام جنگ' عطا شد. اما هیچگاه خطاب ملک اشعرايي نیافت. چون میرزا غالب از حکام انگلیس خواسته بود که او را شاعر مخصوص دربار بکنند. "مالک رام" با استناد به تحقیقات و بررسی درباره آثار و زندگی غالب در کتاب "ذکر غالب" مینویسد که "سراستاندار در شورای خود تصمیم گرفتند که غالب به عنوان ملک الشعرا یا شاعر دربار ملکه قابل قبول نسیت. اما اگر سراستاندار پنجاب میخواهند که خطاب و خلعت بدهند اعتراض نیست".

اما وقتی که میرزا پس از جدو جهد بسیار و سفارش فراوان به حضور حکام انگلیس از بارگاه ملکه و ویکتوریا پاسخ مثبتی نیافت کمی نا امید شد اما کاملاً امید خود را از دست نداد چون در زمان شورش سال ۱۸۵۷ در دستنبو مینویسد:

"دانم که اگر آرامش داد از هندرم نخوردی و از دست سپاهیان خدانا شناس ناسپاس داد کده ها برنهم نخوردی از گلستان انگلستان فرمان با برگ و ساز رسیده بودی و دل و دیده من چشم روشنی گوی همدگر گردیده بودی".

بالاخره میرزا پس از یک سفر طولانی سی سال از آگره، به دهلی و کلکته میرسد و سفری که از ایام جوانی آغاز کرده بود سرانجام در پیری به سر منزل خود میرسد. و بالاخره حکام انگلیس فن میرزا غالب راستودند و سفارش در مورد مقرری وی را در نظر گرفتند، خوشنودی و سرپرستی غالب هم حاصل شد. نسبت اش از قلعه معلی هم واضح شد. در عقب افتاده سه ساله هم برگردانده شد و برای آینده راه هموار شد و خلعت گذشته هم واصل شد.

در ماه مارس ۱۸۵۸ میرزا اقصیده ای در مدح ملکه و ویکتوریا فرستاد

امایکی از مامورین اعلیٰ رتبه انگلیس به نام ساندرس که در آن زمان سرپرست دهلی بود این قصیده را پس فرستاد و گفت که اینحا سخنی جز راجع به مقرری نسیت. و در ماه ژانوه ۱۸۶۰ میلادی سپاه لرد کیننک از میرت به دهلی آمد. به میرزا اجازه داده نشد که در دربار سراساندار شرکت کند و قصیده ای هم که در مدح لرد کیننک نوشته بود آن هم برگرداند شد و گفته شد که نظایر این چیزها نباید بار دیگر فرستاده شود. در ماه منی سال ۱۸۶۰ مقرری میرزا دوباره برقرار می شود و پس از سه سال در ماه مارس ۱۸۶۳ سر دونالد مکلود (Sir Donald Macleod)، رئیس مالیات پنجاب به میرزا غالب خلعتی می بخشد. میرزا در قطعه ای به زبان اردو در مدح ممدوح و مرتبی خود به سراساندار پنجاب مکلود بهادر چنین می گوید.

ملک و سپه نه هوتونه هو کچه ضرر نہیں  
 سلطان بر و بحر کے در کا ہوں میں غلام  
 و کٹوریہ کا دھر میں جو مدح خواہ ہوں  
 شاہان عصر چاہئے لیں عزت سے اسکا نام  
 خودھے تدارک اسکا گورنمنٹ کو ضرور  
 بے وجہ کیوں ذلیل ہو غالب ہے جسکا نام  
 امر جدید کاتو نہیں ہے مجھے سوال  
 بارے قدیم قاعدے کا چاہئے قیام  
 ہے بندہ کو اعادہ عزت کی آبرو  
 چاہیں اگر حضور تو مشکل نہیں یہ کام

و سر انجام میرزا آنچه را که می خواسته سی سال برای بدست آوردن آن سعی و تلاش کرد بدست آورد و تلاش های میرزا غالب به ثمره رسید.

## فصل اوّل

محاصره ارگ آگره ۱۸۰۳ م از لار دلیک و اجداد میرزا غالب

## محاصره ارگ آگره ۱۸۰۳ م از لاردلیک و اجداد میرزا غالب

”مرزا اسدالله خان غالب المعروف به میرزا نوشه المختاطب به نجم الدوله، دبیر الملک، اسدالله خان بهادر جنگ، المتخلص به غالب در فارسی و اسد در ریخته، شب هشتم ماه رجب ۱۲۱۲ هجری در شهر آگره قدم بد نیا نهاد.“ (۱)

”بدیهی است که غالب در سر زمین هند تولد یافت اما جدش ترك از قوم ایبک بود و سلسله نسب تورانیان میرسد“ (۲) و خواجه الطاف حسین حالی در یادگار غالب میگوید:

”از واپسیان این قافله نیامی من، که در قلمرو ماوراالنهر سمرقند شهر مسقط الراس و می بود، چون که سیل از بالا به پستی آید، از سمرقند به هند آمد“ (۳)

و درفش کاویانی اینطور نگارش آمده است:

”با الجملة سلجوقیان بعد زوال دولت و برهم خوردن هنگامه سلطنت در اقلیم وسیع الفضای ماوراالنهر پراگنده شدند. از ان جمله سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمه اویم، سمرقند را بهر اقامت گزید. تا در عهد سلطنت شاه عالم نیامی من از سمرقند به هندوستان آمد.“ (۴)

غالب با فخر از نسب خود را یاد می کند چنین می گوید:

”غالب! از خاک پاک تورانیم  
لا جرم، در نسب فره مندیم  
ترک زادیم و در نژاد همی  
به سترگان قوم پیوندیم



TH-11562

ایبکیم از جماعه اتراک  
 فن آباے ما کشادر زیست  
 در زمعنی سخن گزارده  
 فیض حق را کمیند شاگردیم  
 هم به تابش، به برق همقیم  
 به تلاشے که هست، فیروزیم  
 همه بر خویشتن همی گریمیم  
 در تمامی زماه ده چندیم  
 مرزبان زاده سمرقندیم  
 خودچه گویم، تاچه و چندیم  
 عقل کل را بهینه فرزندیم  
 هم به بخشش، به ابرمانندیم  
 بمعاشے که نیست خرسندیم  
 همه برروزگارمی خندیم“ (۵)

”پدر وی عبدالله بیگ خان و مادرش عزت النساء بیگم دختریکی از بزرگان آگره بود. او خود را ترک نژاد میداشت و نسب خویش را به افراسیاب و پشنگ می رساند و اجداد تود را با سلجوقیان در بند، هم گوهر می دید و نیای خود را از سمرقند به هندوستان آمده می شمرد و از این که نژاد از افراسیاب دارد و از نسل سلجوقیانست به خویش می بالید و می گفت:

غالب از خاک پاک تورانیم لا جرم در نسب فرهمندیم“ (۶)

پدر بزرگ میرزا غالب در عهد شاه عالم از سمرقند به هند آمده بود. ”شاه عالم یکی از شاهان مغول که در سال هزار و هفت صد و پنجاه و نه میلادی (۱۷۵۹ م) بر تخت نشست و در سال ۱۸۰۶ میلادی فوت کرد. عبدالله بیگ خان عرف میرزا دولها پدر میرزا بود که با دختر خواجه غلام حسین خان کمیدان عقد نکاح کرد. خواجه غلام حسین خان یک افسر ارتش میرته و از ثروتمندان ناحید شهر آگره بود.“ (۷) میرزا عبدالله بیگ پس از ازدواج، به حیث خانه داماد تمام عمر در خانه پدر زن گزارد و فرزندان وی همانجا پرورش

یافت. ”میرزا عبدالله بیگ دوپسر داشت یک میرزا اسدالله خان غالب و دیگر میرزایوسف خان که در ایام شباب مجنون شد و در سرانجام در جنون در سال ۱۸۵۷ میلادی این جهان فانی را درود گفت.“ (۸)

زمانی که جد میرزا غالب زندگی میکرد تا مساعد بود و چون غالب خود در یکی از خطوط خود به نام محمد حبیب الله ذکاء مورخه ۱۵ فوریه ۱۸۶۷ میلادی مینویسد:

”وقتیکه پدر بزرگ من از ماوراءالنهر در زمان شاه عالم به هند آمد در این هنگام سلطنت ضعیف شده بود وی به عنوان افسر فرمانده پنجاه سوار در سلطنت شاه عالم استخدام شد. پس از مرگ وی به ملت هنگامه طوائف الملوک این ناحیه هم از دست رفت. پدر من عبدالله بیگ خان بهادر به لکهنو رفت و ملازم نواب آصف الدوله شد. پس از چند روز به حیدرآباد رفت و چاکر نواب نظام علی خان شد. وی بحیث سه صدسوار بود چندین سالها همانجا گذاشت این ملازمت هم به علت خانه جنگی از دست میر رفت که پدرم به طرف الور کوچ کرد و چاکر را و راجا بختاور سنگه شد و آنجا در جنگی فوت کرد. نصرالله بیگ خان بهادر عمو اصل من از طرف مراته ها (Marathas) صوبه دار اکبرآباد بود او مرا پرورش کرد. وقتیکه در سال ۱۸۰۳ میلادی جیرنل لارد لیک صاحب عمل در آمد صوبه داری به رئیسی (کمشنیری) مبدل شد و مبلغ به هزار و هفت صد روپیه مشخص برای ما هانه قرار شد علاوه بر این یک صد و پنجاه هزار روپیه برای همه زندگی و پارچه زمین باو داده شد اما نا گمان عمو هم فوت کرد و ارتش سواره نظام هم بر طرف شد در عوض ملک نقدی مقرر شد.“ (۹)



قبل از این که بیشتر درباره احوال غالب و روابط اش با انگلیسها بحث کرد باید اشاره کرد که اوضاع سیاسی و تاریخی عصر غالب در زندگی وی چقدر تاثیر داشت.

”در سال ۱۷۹۸ میلادی لرد ویلیسلی امیر ارتش (سر استاندار) هند منصوب شد وی میخواست که فرمانروای انگلیسی در هند گسترش به دهد با ید ذکر کرد که انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ میلادی اوضاع سیاسی و اجتماعی هند را خیلی عوض کرده بود. از سال ۱۷۹۲ بریتانیه به جنگ با فرانسه مشغول بود. و انگلیسها در هند فرمانروای خود را در خطر احساس کردند. تیپو سلطان با فرانسه اظهار همدردی کرد و از فرانسه کمک میخواست تا انگلیسها را از هند بیرون براند. متأسفانه به سبب دو واقعه بزرگ هند ضعیف شد. اول میسور پس از شکست خوردن در جنگ اینگلو. میسور و دیگر مرااتها به علت جنگ های داخلی. در سال ۱۷۹۹ میلادی انگلیسها به مخالفت با تیپو سلطان جنگ ها آغاز کردند. انگلیسها میترسیدند که فرانسه برای کمک تیپو سلطان بیاید اما اینطور نشد. در این جنگ تیپو سلطان کشته شد و راه انگلیسها هموار شد. فرمانروای که حیدر بنا کرده بود به دست بچه ای رسید و او حکمران در چندین ناحیه میسور انگلیسها مسلط شدند و چندین بدست نظام آمد. فرمانروای میسور کاملاً تابع انگلیسها بود انگلیسها هم بر کارنا تک (Carnatic)، تانجور (Tanjor) و صورت (Surat) مسلط شدند. الان لرد ویلیسلی توجه خود برای شکستن نیروی مرااتها جلب کرد. نذاع داخلی مرااتها هنوز تمام نشده بود. مهاداجی سیندهیا و نانا پاد هناوس راهنمای قابل با وجود جنگ در نیروهای مرااتها حفظ کردند. پس از مرگ شان حالت مرااتها خراب تر شد. در سال هزار و هشت صد و یک و هزار هشت صد و دو میلادی

(۱۸۰۱-۰۲م) بین مراته‌ها و هولکر برای برتری بر پیشوا جنگی شده بود. بادشاه جوان با جی راو دوم (Baji Rao II) از انگلیسها کمک طلب کرده در قرارداد بنام بیسین ۱۸۰۲-۰۳م داخل شد. (۱۰). ”لرد ویلیسلی با این قرار داد با پیشوا در مرکز مراته‌ها اقتدار سیاسی انگلیسها را مستحکم کرد. جنگها با سیندهیا (Sindhia)، بهونسلی (Bhonsle)، و هولکر که یکی بعد از دیگری رخ داد نه تنها بر مناطق های غربی، شمالی، و مرکزی هند تحت تاثیر او آمد بلکه نفوذ سیاسی نیروهای آنجا مانند نظام بپا بین آورد. شاه عالم، شاه دهلی که شاه برای نام بود. دست پرورده سیندهیا بود الان زیر حمایت انگلیسها آمد.“ (۱۱)

### لاردیک و فتوحات او

”پسر چالس لیک در سال ۲۷ جولای ۱۷۴۴ میلادی تولد یافت و در ۱۳ اوت سال ۱۸۰۰ میلادی به عنوان سرفرمانده ارتش (Commander in chief) بریتانیا منصوب شد. وی همچنین عضو هیئت هند بود. او به تربیت ارتش بریتانیا در هند توجه زیاد کرد و در نابود کردن نیروهای مراته هادر هند رل مهمی ایفا نمود. دوآبه ناحیه ای که بین فرودگاه گانگا و جامنا است و بر آن سیندهیا مسلط بودند به کوشش لرد لیک تحت تسلط انگلیسها آمد. لرد لیک در ۹ فوریه سال ۱۸۰۷ میلادی به انگلستان برگشت و ۲۰ فوریه ۱۸۰۸ میلادی در همانجا فوت کرد.“ (۱۲)

وقتی که به مخالفت با سیندهیا و بهونسلی جنگ آغاز گردید. لرد لیک از کانپو بسوی علیگر، مرکز پیرن حرکت کرد. ”پیرن نژاد فرانسوی در سال ۱۷۸۹ میلادی در ملازمت مهاداجی سنند هیا داخل شد و در سال ۱۸۰۱ میلادی مسئولیت قلعه های مهم هند شامل دهلی، آگره، علیگر و اجمیر را به وعده

گرفت. قلعه علیگر که در نزد شهر کویل قرار داشت در ماه اوت سپتامبر سال ۱۸۰۳ میلادی فتح شد. پیرن که بابریتانیا تماس مخفیانه داشت از کویل فرار کرد و در دفاع از علیگر هیچ کاری نکرد. وی در سایه حمایت بریتانیا قرار گرفت. فرمانده سپاه هند برای کمک به انگلیسها جلو آمد و فرمانده های نواحی مختلف به لرد لیک همه جوره کمک کردند. و قتیکه لرد لیک بسوی دهلی پسر وی میگرد وی بور کوپن فرمانده فرمانده لشکریان سیندهیا را در پتیار گنج (سپتامبر ۱۸۰۳ م) شکست داد، تمام ارتش پیرن را اسیر کرده بر شهر مسلط شد. شاه عالم در ۱۶ سپتامبر ۱۸۰۳ در سایه حمایت بریتانیا قرار گرفت. همه افسران فرانسه در ارتش مراته در دهلی شامل بور بو کوپین تسلیم شدند و به کلکته فرستاده شدند.

لرد لیک از دهلی بسوی آگره رفت کرد قلعه در اختیار افسران اروپای سیندهیا بود آنها نیز در ماه اوت ۱۸۰۳ تسلیم شدند. کلیه اموال و تسلیهاتی که آنجا متمرکز بود بدست بریتانیا افتاده. در همین زمان سیندهیا سیزده گروه ارتش برگزیده لشکر تربیت شده بودند به هندوستان فرستاد. پس از رسیدن به آگره (در اوت ۱۸۰۳ م) سرفرمانده شان چاولیر دودرینس با دو افسر اروپائی فوراً پست خود را ترک کردند و به بریتانیا باز گشتند. امبا جی اینگل یکی از افسران خوب سیندهیا در هندوستان و دشمن پیرن با بریتانیا در بحث خائنه وارد شد. او سپاهیان خود را در جنگ لسواری فرستاد و خود در عقب باقی ماند و در اولین فرصت فرار کرد.

در لسواری (که بطرف مشرق شهر الورا است) لرد لیک با سیزده گروه ارتش به فرماندهی سرور خان در غیر حاضر افسر اروپایی که با ۷۲ تفنگ مجهز بودند روبرو شد فتح بریتانیا (نوامبر ۱۸۰۳ م) بپایان رسید. لرد لیک

ادعا کرد که تمام نیروهای سیندهیا که به فرماندهی افسران فرانسه بودند، منهدم شدند“ (۱۳)

بابر پس از فتح اولین جنگ پانی پت در سال ۱۵۲۶ میلادی سلطنت مغول را در هند پایه‌گذاری کرد در اوایل قرن هیجدهم میلادی فرمانروای مغولان در سراسر هند استوار شده بود. ”سلطنت مغول مانند یک درخت تنومند بود که ریشه‌های آن به چهار طرف هند پهناور و کشیده شده بود. از زمان بهادر شاه اول تا حمله نادرشاه در سال ۱۷۳۹ میلادی شاخه‌های این درخت شروع به شکستن کرد اما ریشه‌های آن هنوز مستحکم بود و هیچ زور به آن کارگر نمی‌شد. نابودی مغولان در اصل از زمان حمله نادرشاه آغاز گردید، و بقول ’حضرت شاه ولی الله‘ از سلطنت بجز نامی باقی نماند“ (۱۴) ”پس از حمله و غارت نادرشاه جات مراته‌ها، روهیل‌ها و فرنگی‌ها هم در ظلم و ستم را آغاز کردند“ (۱۵). در همین زمان بوده که احمد شاه ابدالی از ۱۷۴۷ تا ۱۷۶۹ تقریباً نه مرتبه هندوستان را زیروزبر کرد تا آنجا که هیچ خوردنی و پوشیدنی باقی نگذاشت.

”پس از احمد شاه ابدالی هجوم انگلیسها آغاز شد. انگلیسها در سال ۱۷۵۷ میلادی به بنگال و در سال ۱۷۹۹ م بر میسور حمله کردند و آن ریشه‌ها که سرزمین هند را مستحکم و قوی ساخته بود ضعیف شد و فرمانروایی مغولان رو بزوال نهاد. چنانچه در سال ۱۸۰۳ سپاهیان لردلیک با پرچم انگلیس فاتحانه به دهلی رسیدند و انگلیسها شاه عالم، ضعیف را که بید و نا بینا بود و بلا مبالغه حکومت وی از دهلی تا پالم پور، از مراته‌ها گرفته در دست خود آورد و سیندهیا هم که از طبق صلح نامه همه ناحیه دوآبه مع آگره و دهلی به دست انگلیسها سپردند و آن جاه و جلال تیموریان که پیش از آن شان عجم و

شوکت روم در زمانی حقیر معلوم میشد نیست و نابود شد“ (۱۶)

در زمان لردلیک بود که روابط سیاسی بین خانواده میرزا با انگلیسها نزدیک شد و موجب مراسلات میرزا با انگلیسها شد ”و قتیکه که میرزا پنج ساله بود پدرش میرزا عبدالله بیگ در ریاست الور فوت کرد. سپس پرورش میرزا زیر سایه عم خود میرزا نصرالله بیگ قرار گرفت. میرزا نصرالله بیگ در آن زمان از طرف مرآته ها استاندار یا صوبه دار آگره بود“ (۱۷)

”چون لردلیک در سال ۱۸۰۳ میلادی به اکبر آبا دحمله کرد و مرآته ها را شکست داد. نصرالله بیگ بدون هیچ مقاومت قلعه آگره را به لردلیک تسلیم کرد“ (۱۸) به جای وی یک نفر انگلیس کمشنر منصوب شد. نواب فخرالدوله احمد بخش خان که خواهر خود به نکاح نصرالله بیگ خان داده بود و روابط اش با لردلیک دو طرفه بود“ (۱۹) ”نواب احمد بخش خان پسر میرزا عارف جان و برادر پدر زن غالب الهی بخش خان معروف بود. در سال ۱۷۶۵ میلادی در اتم متولد شد. اول در گوالییر ملازمت کرد بعداً به تجارت اسپ پرداخت. پس از چندی وی در ریاست الور ملازم شد. و خیلی زود اعتماد مهاراجه الور کسب کرد. چون در سال ۱۸۰۱ انگلیسها به بهارت پور لشکر کشی کردند. در آنوقت وی از طرف انگلیسها جنگید. برای مدت سی سال ما تحت لردلیک خدمات فوج انجام داد که در صله آن جا گیر فیروزپور جهر که ، سانگرس ، پوناها، سونگ سونسا، بچهور و نگینه عطا شد. و از خطا بات فخرالدوله، دلاور الملک، رستم جنگ سرفراز شد و مهاراجه بختاور سینگه پرگنه لوهارو بطور هدیه داده شد. وی در ماه اوت سال ۱۸۵۷ فوت کرد و در نزدیکی درگاه قطب صاحب، مهرولی مدفون است“ (۲۰)

”نواب احمد بخش خان برای نصرالله بیگ سفارش کرد و در فوج سرکاری به ریاست فرمانده چهار صد سوار ملازم شد و برای اخراجات ذات و تنخواه، رساله دوپیر گنه یعنی سونک و سونسا که در نزدیک آگره است، از طرف سرکار به نام او مقرر شد. تا وقتی که اوزنده مانده دوپیر گنه به نام او نامزد بود و پس از مرگش سرکار برای متعلقان او از فیروزپور حقوق باز نشستگی مقرر کرد که از آن مبلغ سالانه هفت صد روپیه به میرزا غالب تاما ماه آوریل سال ۱۸۵۷ میلادی اختصاص می یافت“ (۲۱).

چون نصرالله بیگ فرزندی نداشت وی علاوه بر اشخاص مندرجه ذیل وارث دیگری نداشت:

”۱: شاعر، اسدالله خان غالب:

۲: برادرش میرزا یوسف که دو سال از میرزا جوان بود.

۳: مادر بزرگ اش یعنی مادر نصرالله بیگ

۴: سه عمه او یعنی خواهران نصرالله بیگ خان

هیچ یک از این وارث برای شرح دعوی خود پیش لرد لیک نرفتند چون همه شان در مصیبت و پریشانی گرفتار بودند. و علاوه بر این دو نفر در این خانواده از مردان بودند یعنی میرزا غالب که در آنوقت نه ساله بود و برادرش میرزا یوسف که هفت ساله بود. خواجه حاجی یکی از متعلقان خانواده نصرالله بیگ ازین موقعیت استفاده کرده همان عهده رساله داری که نصرالله بیگ داشت دست احمد بخش را گرفت و از او حمایت کرد. احمد بخش خان هم یاری خواجه حاجی را قبول کرد چون وی با سپه سالار، فیل ها، همراهان و نیروها

برای قرار گیری جاگیر مجهز بود.

در این زمان نصرالله بیگ محل های فیروز پور جهر که ، سانگرس ، پونا هانا، بچهور و نگینه در ها جامع بیست هزار یا سی هزار سالانه بطور دایم داشت همه اینها بدست خواجه حاجی سپرده، احمد بخش خان به کانپور رفت و از ردلیک تقاضا نمود که برای ادای جامع مزکوره معاف بکند و آن را برای کمک به متعلقان مرحوم نصرالله بیگ مقرر بکند و در عوض این پنجاه سواره نظام در وقت احتیاج انگلیسها آماده هستند. لرد لیک تقاضا احمد بخش خان قبول کرده گزارشی برای موافقت با این درخواست به جارج هیلاز و بارلو که سر استاندار آنوقت در کلکته بود، فرستاد.“ (۲۲)

بنا بر این چهارده صفر ۱۲۲۱ هجری به مطابق چهارم می ۱۸۰۶ میلادی نامه ای به احمد بخش خان نوشته شد که طبق آن در آمد دولت از محل های مزکوره بخشیده شد و چنین خواجه حاجی و متعلقان نصرالله بیگ از طرف دولت پشتیبانی خواهد شد و در مقابل پنجاه سواره نظام در وقت احتیاج انگلیسها آماده خواهد ماند. ترمزی در کتابی به نام ” خطوط فارسی غالب“ این نامه را ذکر کرده است.

”شهامت و عوالی مرتبت احمد بخش خان بهادر در حفظ الهی محفوظ باشند

چون از حضور صمصاالدوله اشجع الملک خان جنرل جرارد لاردلیک بهادر سپه سالار فتح جنگ، مد نظر خدمت گزاری و خیراندیشی و جانفشانی ایشان، محالات فیروز پور جهر که و پته سانگرس و پونا هانا و بچهور و نگینه مال و سایر دروبست، سوای باغات و املاک و آیمه و جاگیر و معافی و پینارته و روزینه و غیره که از قدیم مقرر است، به صیغه استمرار به آن عوالی

مرتبت مشروط بر این معنی که معاونت از حضور نه طلبند و بندوبست محالات مزکوره را از جمیعت خود به خوبی درست دارند، و پرورش و پرداخت خواجه حاجی و غیره متوسلان مرزا نصرالله بیگ خان مرحوم به ذمه ایشان است و موازی پنجاه سوار به وقت ضرورت حسب الطلب در سر کار حاضر سازند و همواره در خیراندیشی و جان فشانی نیست سر کار دولت مدار کمپنی انگریز بهادردام اقبالهم مصروف باشند مقرر نموده بودند.

این معنی به حضور نیز منظور و مقبول شده، نظر بر نیک طینتی و دولت خواهی و جانفشانی و خدمت گزار یهای نمایان آن عوالی مرتبت نسیت سر کار ممدوح، که از نوشته سپه لار موصوف به وضوح پیوست به جلد وی آن محالات، اقوم دروبست معه مال و سایر، سوای منهای که بالا مرقوم گردید، مشروط به شرائط مزکوره من ابتدائی فصل ربیع ۱۲۱۳ فصلی برسبیل دوام نسلأ به ایشان معاف و مرفوع القلم فرمودیم. بعد ازین اهالی سر کار دولت مدار ممدوح را به وجهی من الوجوه از محالات مرقوم سروکاری نخواهد بود، که همواره در تصرف ایشان و فرزندان ایشان خواهد ماند. و چون مکان زور طلب است نالش احدی از مردمان محالات مزکوره سموع نه خواهد گشت. می باید که به غایت این عطیه عظمی مرهون منت حضور، و پیوسته در خیراندیشی و جانفشانی به نسبت سر کار معظم الیه مصروف بود. باشند، که موجب سود و بهبود ایشان خواهد بود. مرقوم چهارم ماه منی ۱۸۰۶ عیسوی مطابق چهاردهم صفر ۱۲۲۱ هجری المصرسه“ (۲۳)

بیش از ماهی نگذشت که احمد بخش خان از طرف لرد لیک بتاریخ ۱۹ ربیع سال ۱۲۲۱ بمطابق ۴ جون ۱۸۰۶ میلادی پروانه دیگر بدست آورد که طبق



آن سهم پنشن برای متعلقان نصرالله بیگ باینطور بود:

۱. "خواجه حاجی..... مبلغ به ۲۰۰۰ روپیه

۲. مادرو خواهران نصرالله بیگ خان..... مبلغ به ۱۵۰۰ روپیه

۳. میرزا نوشه (غالب) و..... مبلغ به ۱۵۰۰ روپیه

۴. میرزا یوسف، (بردارزاده های نصرالله بیگ) مبلغ به ۱۵۰۰ روپیه

۵۰۰۰ روپیه"

(۲۴)

اصل نامه ای که در ۷ ماه جون ۱۸۰۶ میلادی صادر شد در ذیل آورده است.

"شها مت و عوالی مرتبت نواب صاحب مهربان دوستان نواب احمد بخش

خان بهادر سلّمه الله تعالی

چون غور پرداخت و اماندگان مرزا نصرالله خان مرحوم،

اهالی سرکار دولت مدار کمپنی انگریز بهادر دام اقباله را، مرکز منظور

است و سابق ازین سند که از حضور گورنر جزل بهادر به ایشان مرحمت گردیده،

در آن نیز بر سبیل اجمال مندرج و مرقوم است. لہذا نگارش می رود که مبلغ

پنج هزار روپیه سکه رائج پرگنه که بآن شہامت مرتبت از حضور مرحمت

گردیده، به موجب تفصیل ذیل به هریک از متوسلان مرزا مرحوم مذکور به

موجب حساب ماه به ماه و سال به سال رسانیده باشند، که آنها صرف معشیت

خودها نموده، به دعای از دیار عمر و دولت اهالی ممدوح، مشغول و موظف

باشند. درین باب تاکید مزید دانسته حسب المسطور به عمل آرند.

خواجه حاجی      والده و همشیره مرزا مرحوم      مرزا نوشا و مرزا یوسف

برادرزاده مرزا مرحوم

مرقوم هفتم، ماه جون ۱۸۰۶ عیسوی مطابق نوزدهم ربیع الاول ۱۲۱۲ هجری“

(۲۵)

طبق نامه ای مذکور سهم غالب مبلغ (۷۵۰) هفت صد و پنجاه روپیه سالانه و مبلغ به (۶۲) شصت و دو روپیه ماهیانه از فیروز پور جهر که مقرر شد و غالب تا ۱۸۵۷ این مقرری را دریافت می کرد اما پس از فتح دهلی به علت روابط غالب با قلعه این مقرری قطع شد ولی پس از مدتی سه سال این مقرری دوباره آغاز گردید و تمامی سه سال عقب افتاده برگردانده شد.

به سبب همین نامه (۷ جون ۱۸۰۶) بوده که روابط بین جد میرزا وانگلیسها مستحکم شد و برای میرزا غالب هم راه پیدا شد. بعد از مدت چهل سال میرزا در دام مسئله اقتصادی گرفتار شده صدای خود از اکبرآباد بلند کرده براه دهلی و کلکته به انگلستان رسانید.

## حواشی و تعلیقات فصل اول

- (۱) یادگار غالب، از خواجه الطاف حسین حالی، حصہ اردو، ۱۹۹۷، ص ۲۱۔
- (۲) یادگار غالب، از خواجه الطاف حسین حالی، حصہ اردو، ۱۹۹۷، ص ۲۱۔
- (۳) یادگار غالب، از خواجه الطاف حسین حالی، حصہ اردو، ۱۹۹۷، ص ۲۲۔
- (۴) یادگار غالب، از خواجه الطاف حسین حالی، حصہ اردو، ۱۹۹۷، ص ۲۲۔
- (۵) یادگار غالب، از خواجه الطاف حسین حالی، حصہ اردو، ۱۹۹۷، ص ۲۵۔

Modern India for Class VIII NCERT, pg 17 (۶)

- (۷) دیوان غالب دہلوی، مقدمہ و تصحیح از دکتر محمد حایری، ۱۳۷۷، ص ۲۳، ۲۲، ۱۷۔
- (۸) یادگار غالب، از خواجه الطاف حسین حالی، حصہ اردو، ۱۹۹۷، ص ۲۳-۲۲۔
- (۹) غالب کے خطوط، جلد چہارم، مرتبہ خلیق انجم، غالب انسٹی ٹیوٹ، ۲۰۰۰، ص ۳۳۔

Modern India for Class VIII NCERT, pg 46-48 (۱۰)

History of the Freedom Movement in India, vol. I, by R.C. Majumdar, 1962. pg 25 (۱۱)

Dictionary of national Biography vol.31.pg 411,415 (۱۲)

و

غالب کے خطوط، جلد چہارم، مرتبہ خلیق انجم، غالب انسٹی ٹیوٹ، ۲۰۰۰، ص ۱۷۰۷-۱۷۰۸

The New History of Modern India 1707-1947, by Anil Chandra Banerjee 1992, pg. 218-219 (۱۳)

- (۱۴) یاد بود غالب از پروفیسر خواجه احمد فاروقی، جنوری تا مارچ، ۱۹۹۳، ص ۱۱۶۔
- (۱۵) یاد بود غالب از پروفیسر خواجه احمد فاروقی، جنوری تا مارچ، ۱۹۹۳، ص ۱۱۶۔
- (۱۶) یاد بود غالب از پروفیسر خواجه احمد فاروقی، جنوری تا مارچ، ۱۹۹۳، ص ۱۱۷-۱۱۸۔
- (۱۷) غالب کے خطوط، جلد چہارم، مرتبہ خلیق انجم، غالب انسٹی ٹیوٹ، ۲۰۰۰، ص ۱۷۰۸۔
- (۱۸) غالب کے خطوط، جلد چہارم، مرتبہ خلیق انجم، غالب انسٹی ٹیوٹ، ۲۰۰۰، ص ۱۷۰۸۔
- (۱۹) یاد بود غالب از پروفیسر خواجه احمد فاروقی، جنوری تا مارچ، ۱۹۹۳، ص ۱۱۷-۱۱۸۔
- (۲۰) یاد بود غالب از پروفیسر خواجه احمد فاروقی، جنوری تا مارچ، ۱۹۹۳، ص ۱۲۰۔
- (۲۱) یادگار غالب، از خواجه الطاف حسین حالی، حصہ اردو، ۱۹۹۷، ص ۲۴ ۲۲۔

- Persian letters of Ghalib by S.A.I.Tirmizi, Ghalib Academy, New Delhi, 1969.pg xviii (۲۲)
- Persian letters of Ghalib by S.A.I.Tirmizi, Ghalib Academy, New Delhi, 1969.pg 118-119 (۲۳)
- Persian letters of Ghalib by S.A.I.Tirmizi, Ghalib Academy, New Delhi, 1969.pg xviii (۲۴)
- Persian letters of Ghalib by S.A.I.Tirmizi, Ghalib Academy, New Delhi, 1969.pg 119-120. (۲۵)

## فصل دوّم

میرزا غالب و مقامات کمپانی ہند شرقی

## میرزا غالب و مقامات کمپانی هندشرقی

بروز دوشنبه سیزدهم شوال ۱۲۴۳ هجری مطابق با بیست و هشتم آوریل ۱۸۲۸ میلادی، غالب عرضداشت خود را به زبان فارسی بنگارش آورده به خدمت فریزر صاحب بهادر پیش کرد... این عرضداشت چه بود؟ و در آن میرزا زاده سمرقند از انگلیسها چه عرض داشته بود؟ پاسخ همه سوالات را میتوان در این فصل، بحث کرد.

در فصل اول بحث شد که جد میرزا خدمت انگلیسها کردند و انگلیسها هم نه فقط برای خدمتشان جایزه دادند بلکه برای آیندگان هم راه را هموار ساختند. اما در این راه دشواری افتاد و میرزا خواسته یا نخواستہ برای حل کردن آن دشواری به انگلیسها نزدیکتر شد. در فصل اول ذکر شد که به کوشش احمد بخش خان از طرف فیروز پور جهر که برای میرزا و دیگر متعلقان نصرالله بیگ پنشن مقرر شد برای مدتی همه چیزها خوب بودند. غالب هم هیچ وقت فکر نکرد که این پول از کجا میآید و چه قدر پول حقوق قانونی است. احمد بخش خان در آخرین روزهای زندگی پسر خود را جانشین کرد اما پس از مرگ احمد بخش خان این جانشینی غالب را دچار مشکل کرد.

”احمد بخش خان دوزن داشت از زن اول وی پسری داشت که اسم او شمس الدین بود. و از زن دوم دو پسر داشت امین الدین و ضیا الدین (امین الدین از دوستان میرزا بود)، در سال ۱۸۲۲ میلادی با اجازه شاه الورو انگلیسها وی شمس الدین را جانشین خود ساخت این کار پدر دو پسر دیگر را ناراحت کرد (به علت اینکه ما در آنها از اشراف بود و مادر شمس الدین یک زن میواتی معمولی بود).

در سال ۱۸۲۵ میلادی به خواهش پدر گرامی شمس الدین برای شان

(لوهارو) تعیین کرد. و سال بعد وی بجای پدر سمت اورابه عهده گرفت و در سال ۱۸۲۷ احمد بخش خان این جهان فانی را درود گفت. دو پسر از وضع خود ناراحت بودند و دشمنی خانوادگی بین شمش الدین و آنها ایجاد کرد و این برای مدتی طول کشید هر دو برای دادپیش ما موران انگلیسی حضور یافتند آنها هم برای هر دو با متوالی پشتیبانی کردند. غالب هفت صد و پنجاه ۷۵۰ روپیه سالانه بوسیله شمش الدین محمد میگرفت“ (۱) این هم حقیقت بود که امین الدین از دوستان عزیز غالب بود و برای شمس الدین این کافی بود که شمس الدین برای دادن پنشن غالب مشکلی پیدا نکند.

بالاخره غالب مجبور شد که راجع به حقوق قانونی خود بداند. غالب چقدر راجع به این موضوع خبر داشت؟ ما نمی دانیم. ”وی غالباً درباره قرارداد ماه می ۱۸۰۶ بین احمد بخش و انگلیسها می دانست و شاید درباره نامه ماه جون ۱۸۰۶ علم نمی داشت“ (۲) که از زمان نصرالله بیگ تا به تعلقان احمد بخش خان (۵۰) پنجاه درصد کم شده بود سرانجام غالب نامه ماه جون ۱۸۰۶ را معجول ساخته مخالفت کرد و دادخواست.

غالب برای داد به فیروز پور رفت شمس الدین به او خیلی مودبانه پیش آمد اما در حقیقت معامله اش را طول کشید غالب تصمیم گرفت که وی ادعای خود به ما موران عالی رتبه انگلیسها در کلکته سفارش بکند وی در فصل بهار ۱۸۲۷ به دهلی سفر خود آغاز نمود و برای سه سال از دهلی دور ماند و بزرگترین مدت زندگی خود در کلکته پایتخت انگلیس برای داد گاهی وضع خود منتظر ماند. میرزا غالب عرضداشت خود در بیست و هشتم آوریل ۱۸۲۳ بخدمت فریزر صاحب پیش کرد. نقل آن عرضداشت میتوان نگاه کرد.

”نقل عرضداشت غالب بنام فریزر صاحب معروضه بیست و هشتم اپریل ۱۸۲۸ صاحب والا مناقب والا شانء داور داد رس فیض رسان دام شوکته،

به عَزَّ عرض عالی می رساند

فدوی از متوسلان سرکار جهان مدار کنپنی انگریز بهادر دام اقباله و نمک خوران و پرورش یافتگان این دولت ابد مدت است غم حقیقی فدوی موسوم به نصرالله بیگ خان در عهد جنریل صاحب والا مناقب جنریل لارڈ لیک صاحب بهادر رساله چهار صد سوار از سرکار داشت و جاگیر لک روپیه از سرکار یافته بود، و بعد از وفات او برای پرورش متعلقان او نقدی از سرکار شامل جاگیر احمد بخش خان جاگیردار میوات قرار یافته. چون من بنده از تعیین مقدار و وضع تقسیم احمد بخش خان راضی نیستم برای عرض حال خود به کلکته آمده ام، و عرض به حضور لامع النور نواب معلى القاب نواب گورنر جنرل بهادر گزاراندمی خواهم نه رسیدن فدوی بخدمت صاحب ریذیدنٹ شاهجهان آباد، دو وجه دارد، یکی ازان در ضمن جفاهای احمد بخش خان کشیدند، و تا فتح بهرتپور به توقع وعدهء احمد بخش خاندان آن سفر سر گشته آمدند و حجت خود بر احمد بخش خان تمام کردن و از بیم غوغای قرض خواهان و اندیشهء آبروی به شاهجهان آباد نه رفتن و ره گرامی کانپور گشتن و در کانپور بیمار گردیدن، مفصل در عرضداشت بنندگان حضور پرنور معروض و مرقوم است. وجه دوم این که کاغزی که مناط دعوی فدوی بر آن است در دفترخانه ریذیدنڈی شاهجهان آباد نیست یعنی رپوتر که جناب جنریل صاحب والا مناقب جنریل لارڈ لیک صاحب بهادر در ۱۸۲۸ عیسوی در باب جاگیر احمد بخش خان، و معانی زراستمراری سرکار براوشان، از کانپور به



کلکته ارسال داشته اند، و هر آینده نقل آن رپوت و کیفیت منظوری آن در دفتر خانه کلکته خواهد بود، و معهزا در دهلی و کلکته و جمیع بلاد هندوستان همان یک حکم سرکار دولت مدار است.

لهذا فدوی بتوقع داد رسی و کامیابی در عالم بی سروسامانی و بیماری و ناتوانی، دو صد فرسنگ راه، طی کرده، خود را بدین دادگاه رسانیده است، و با این همه مقدمه فدوی از دولت خواهی و خیر اندیش اهالی سرکار جهان مدار خالی نیست چنانچه از ملا خطه عرضداشت مفصل واضع خواهد گردید، امید که عرض فدوی را از نظر فیض اثر بندگان حضور لامع النور بگزرانند و واجب بود عرض نمود. آفتاب دولت و اقبال تابان و درخشان باد.

### عرضے

اسداللہ خان عرف میرزا نوشہ

برادرزادہ نصراللہ بیگ خان

جاگیردار سونک سونسا

(شرح لفافہ)

از نظر فیض مظهر صاحب والد مناقب والا شان داور دادرس فیض رسان جناب فریزر صاحب بہادر دام شوکتہ، بگذرد.

عرضداشت اسداللہ خان میرزا نوشہ، برادرزادہ مرزا نصراللہ بیگ خان جاگیردار سونک سونسا

معروخہ بیست و ہشتم ۲۸ اپریل ۱۸۲۸ء (۳)

پس میتوان دید کہ میرزا در عرضداشت خود بہ علت آمدن بہ کلکته اظہار نمود و از شورای عظمی انگلیسها خواہش داد رسی دارد. سپس وی با

استرلنگ صاحب دبیر فارسی که از علاقمند فارسی بود. استرلنگ غالب را خیلی ستایش کرد چون غالب در مدح وی قصیده سروده بود. بعداً شاعر با فریزر ملاقات نمود و قتیکه به فریزر معلوم شد که میرزا برادر زاده نصرالله بیگ خان است به او با خون گرمی استقبال کرد چون فریزر با نصرالله بیگ روابط خوب داشت. پس غالب عرضداشت خود که بزبان فارسی نوشته بود بخدمت وی پیش کرد. بعداً این عرضداشت بوسیله بیتن صاحب بزبان انگلیس ترجمه کرده به خدمت فریزر صاحب پیش کرد.

سیمین فریزر هم غالب را قدردانی کرد و به او عطروپان هم اهداء کرده از جای خود ایستاده تا به حیاط هم کابی این خوش اخلاقی فریزر صاحب غالب را خیلی متأثر کرد و همین سبب بوده که غالب از انگلیسها نتیجه مثبتی داشت.

غالب در تجربیات تقریباً دو سال در کلکته راجع به قضیه پنشن با انگلیسها خیلی نزدیک شد همین سبب وی احتمال زیاد داشته که نتیجه قا طعانه و مثبتی خواهد بود اما خواجه الطاف حسین حالی مینگارد که.

”در عاقبت هیچ بدست او نیآمد. دولتی از سرجان میکلم، استاندار بنی بی درباره وضع غالب اطلاعات طلب کرد وی آگاهی داد که ادعای غالب بی بنیاد و بی اساس است و درباره این، دلیل هم آورده که برخلاف ادعای غالب بود. و هر چه مقرری که از فیروزپور مقرر بود اسناد راجع به آن دولتی فرستاد. و قتیکه از اینجا میرزا مایوس شد عرضداشت خود به انگلستان فرستاد اما از آنجا هم بدست میرزا چیزی نرسید“ (۴).

در ماه ژانویه بیست و هفتم سال ۱۸۳۱ سراندار لارد ویلیم بینتنک

ادعاء غالب رارد کرد و سپس غالب در تمام زندگی خود همان هفت صد و پنجاه روپیه دریافت که در نامه ماه جون ۱۸۰۶ قرار بود. پس از این ناامیدی غالب خاموش ماند و برای داد رسی عرضداشت خود به انگلستان پیش شواری روسا فرستاد از آنجا هم ناکام شده وی از ملکه و یکتوریا تقاضا نمود اما شورش ۱۸۵۷ این قضیه غالب را در بوته فراموشی انداخت و مسئله پنشن غالب مورد مرا سلات رسمی و غیر رسمی با انگلسیها قرار گرفت.

### غالب و کلکته :

تعلق غالب از کلکته در دو زمان بود یک در اوایل قرن نوزدهم میلادی یعنی قبل از شورش ۱۸۵۷ و دیگر پس از آن ، نسبت اول غالب راجع به زندگی معاشی یعنی وابسته به پنشن بود و دیگر ذهنی و فکری بود یعنی وی در کلکته خود نه بود. میرزا ظاهراً غیر از کلکته دیگر سفر طولانی نکرد در آمد و رفت این سفر ، میرزا چند ماه در لکهونو و بنارس اقامت داشت . سفر کلکته راجع به قضیه پنشن بود که در فصله گذشته ذکر شد احتیاج زمان میرزا را پریشان کرده بود و بطرف دیگر میرزا از طلبکاران ناراحت شد. علاوه بر این برادر جوان میرزا هم مجنون گشت این وقت برای میرزا خیلی سخت بود و در این کشمکش تنها راه که میرزا دید آن برفتن کلکته و پیش کردن قضیه پنشن در عدلیه اعلی بود. میرزا غالب در این باره چنین مینویسد :

” هنگامه دیوانگی برادر ایک طرف و غوغای دام خواهان یک سو، آشوبی پدید آمد که نفس راه لب و نگاه روزند چشم فراموش کرد و گیتی بدین روشنی روشنان در نظر تیره وتار شد. بالبی از سخن دوخته و

چشمی از خویش فرو بسته جهان جهان شکستگی و عالم عالم خستگی  
با خود گرفتم، و از بیداد روزگار نالان و سینه بردم تیغ مالان به کلکته  
رسیدم“ (۵)

پس میرزا غالب بروز ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ میلادی به کلکته رسید و در  
شمله بازار (متصل چیت پور) نزد گروتالاب، حویلی میرزا سوداگر به  
شش روپیه ماهیانه بکرایه گرفت چون وی در نامه ای به راجه جهمل  
کتھری مینویسد ”در کلکته قریب چیت بازار در شمله بازار نزدیک  
تالاب گرو در حویلی میرزا علی سوداگر به اسد الله خان به رسد.“ (۶)

و بجای دیگر در نامه ای به میرزا علی خان بخش خان بهادر در  
ستایش کلکته مینویسد: ”چه کلکته از جهانے ازهر گونه کالا مالا مال.  
جز چاره مرگ هرچه گوئی پیش هنر و رانش سهل و جز بخت هرچه  
خواهی بیزارش فراوان. فرود آمدن جای من کاشانه ایست به شمالا بازار  
که آن را روز و رود همان هنگام ورود بر زحمت جستجو یافته ام.“ (۷)  
غالب می نویسد :

”به نواب احمد خان بخش خان گفتم، الان شما باید وعده خوردا  
داشته باشی و مقرری باید به حق برسد مگر مرا اجازه بده که مسئله  
پنشن خود را به سرکار انگلس در کلکته ببرم. پس از شنیدن این سخن  
نواب احمد بخش خان به گریه آمد و گفت ’شما نور چشم من هستی‘. در  
آن زمانی نواب احمد بخش خان از مشکلات زیاد دچار میشد گفت که  
حال من در این زمان خوب نیست و من با ژنرال اکتور لونی منقطع شد  
باید مدتی صبر کنید و اطمینان داشته باشید حق به صاحب حق خواهد

رسید.

پس از مدتی ژنرال اکتور لونی فوت کرد. و جای آن چارلز مٹکالف تعیین شد. نواب به من وعده داد وقتیکه چارلس صاحب بیاد در آن وقت با شما آشنا خواهد شد و درباره روابط بین عموی من و انگلیسها هم خواهم گفت پس ممکن است که مسئله شما حل بشود. نه فقط آن بلکه وی برای هر نفر که مقرری می گیرند، سندی آماده خواهد کرد تا آنجا که پس از مرگ نواب برای هیچ مشکلی نخواهد بود.

پس از آمدن چارلز مٹکالف معامله بهرت پور پیش آمد و همه در آنجا مشغول شدند. نواب احمد بخش خان هم آنجا رفت وی میرزا غالب هم دعوت کرد اما در آن زمان برادر میرزا ناراحت بود و از طرف دیگر طلبکاران هم میرزا غالب را پریشان میکردند. اما بعد از فراغت از همه مشکلات میرزا همه چیز را آماده کرده. همراه نواب احمد شد. با وجود اصرار زیاد او مرا به چارلز مٹکالف معرفی نکرد. اما وقتیکه مٹکالف به دهلی برگشت میرزا فکر کرد که چراه نباید همه مسائل را خود صریحاً به چارلز مٹکالف توضیح بدهد اما حالت ناسازگار میرزا را اجازه نداد که اینگونه عمل کند. در ضمن خبر رسید که سر استاندار میآید میرزا فکر کرد که چارلز مٹکالف برائی استقبال سر استاندار خوا آمد پس میرزا تصمیم گرفت که به کانپور برود و همراه شان بدگردد و در طول سفر درباره مشکلات خود سخن خواهد گفت پس میرزا برای فرخ آباد و کانپور حرکت کرد. موقعی به کانپور رسید آنگونه بیمار شد که نمی توانست از بستر برخیزد. هیچ پزشکی در علاج بیماری وی نبود بالاخره میرزا یک پالکی به کرایه گرفت از راه فرودگاه گنگا به

لکهنو آمد در این مدت میرزا برای پنج ماه بیمار بود. خبر شنید که سراسنندار میآید و شاه او ده برای استقبال آنها می‌رود اما حال میرزا غالب تا باین زمان خوب نشده بود.

غالب از لکهنو به باندۀ رفت و آنجا به نواب زلفقار علی برای مدت شش ماه اقامت داشت و نسبت هر دو از جد مادری غالب بود. نواب برای میرزا هر چه ممکن بود سعی کرد تا سلامتی غالب برگردد سرای انجام میرزا از بستر بیماری برخاسته و میگوید: 'باران به پایان رسید و سراسننداد هم به کلکته رفت حوصله ای ندارم که از فیروز پور به دهلی بروم فکر کردم که قوانین دهلی و کلکته فرق نمی کند پس همه چیز را برای نتیجه خوب بدست انگلس میگذارم'. غالب نمی توانست با این حال به کلکته از طریق دریا سفر کند پس وی بوسیله اسپ به سمت کلکته حرکت کرد و قتیکه وی نزدیک مرشد آباد رسید خبر مرگ نواب احمد بخش خان رسید' (۸).

وقتی که میرزا عرضداشت خود را به عرض سراسنندار رسانید از دفتر حکمی صادر شد که این عرضداشت اول باید پیش حاکم وقت به رزیدنت انگلیس در دهلی برود و اساس آن گزارشی از اینجا فرستاده خواهد شد. این برای میرزا غالب غیر ممکن بود که دوباره به دهلی برود و بار دیگر از این سفر هفتخوان به کلکته باز گردد به همین سبب وی در کلکته مانده و بوسیله وکیل خود بنام لاله هیرالال توسط نامه های حاکم وقت دهلی برای ادعای خود ارسال کرد. در آن زمان در دهلی سر ادوارد کولبروک حاکم وقت بود. منشی التفات حسین خان و میر منشی اش. میرزا از کلکته به اسمهای شان نامه سفارسی ارسال کرد و برای

حاکم وقت از کرنیل هنری املاک که در لشکر کمپانی ملازم بود و از دوستان کولبروک بود از نواب علی اکبر خان طباطبای، متولی امام باره هوگلی برای میرمنشی نامه ای گرفت و هردو نامه را به هیرا لال، وکیل خود داد. میرزا در این باره در نامه ای به کلکته به میرزا علی بخش خان بهاردمی نویسد:

”چون دانسته است که بالا دستان کونسل آرای کار مرا که داد خواه آمده ام بفرمانروای دهلی سپرده اند و خود او را با منشی التفات حسین خان دیرینه رسم و راه مهرو و فائز هست. سپارشنامه اندرین باز نوشته رقم کرده است و من آنرا به نورد نامه خود به لاله هیرا لال وکیل فرستاده ام و خبر یافته ام که آن نامه بنظر گاه قبول شان گذشت. بسیج یکدلی تازه و پیمان کارسازی استوار گشت و نیز در آغاز کار کرنیل هنری املاک که در سران سپاه انگریزی چون ماه در ستارگان بافرونی فروغ نامور و صاحب رسید رفت دهلی را بجای برادر است از بهر من سخنهای سود مند نبشته است، چنانچه هم بفرمان گیرائی آن نفسهای گرم حاکم را بجانب داد خواه گرایش و التفاتش بحال وکیل در افزایش است. وقت است که رپورت مقدمه من از محکمه رسیدنتی دهلی بال روائی کشاید لا جرم شمارا باید به منشی التفات حسین خان سر رشته گفتگو و آوردن و رنگ آن ریختن که تقریبا ذکر سپارشنامه کرنیل هنری املاک بهادر با صاحب رسیدنت بهادر در میان آورند تا گل مدعا شادمانی پذیرد و ارزش من بلطف در ضمیر حاکم تازه گردد و دیگر آنچه درستی فرجام کار را شاید شما که اندران هنگامه جادارید نیک وار رسیده باشید.“ (۹)

درنامه دیگری میرزا درباره تلافی نامه های که به دهلی نوشته بود، نگاه کرد:

”از جگر تشنه به دریا سرود      و زتن بیجان به مسیحا درود  
از شبِ دیجور به نیر سلام      و زلب مخمور به صہبا پیام  
از دل افگار به مرهم سپاس      و زمن ره جوی به خضر التماس

تازه اینکه عرضداشت به کونسل گذشت و فرمان صادر گشت که ضابطه مقتضی. آنست که نخست زمزمه تظلم به گوش رزیڈنٹ دهلی دمیده آید. گفتم که سرو برگ سفر و تاب و توان معاودتم نست. فرمان بافتم که خود اینجا باشد و و کالتا به رسیڈنٹی دهلی گراید، به دوستی از دوستان وطن کتابتے فرسدادم و اعانتے جستم، وے بیکس نوازی کرد و خود کارفرما شد و وکیلے قرار داد و به من نبشت. من و کالت نامه بنام وکیل نوشته و هر گونه کاغذے که فرستادنی بود، ضمیمه آن ساخته در نورد نامه موسومه آن دوست کارفرما که بر من از من مهربان تو و در کارسازی و دادخواهی از من خورده دان ترست در نور دیده به دهلی فرستاده ام“ (۱۰)

”بعد از سفارش و کوشش بسیار به این نتیجه رسید که کولبروک صاحب در ۲۴ فوریه ۱۸۲۹ میلادی گزارش به نفع غالب به صدر فرستاد که در آن دعوی میرزا تایید شده بود متأسفانه سر ادوارد کولبروک به جرم مه رشوه خواری از مقام خود در کنار شد و فرانسس حاکنس بجای او منصوب شد روابط حاکنس با شمش الدین احمد خان دوستانه بود. حاکنس براساس گفته نواب گزارش دیگری به صدر فرستاد نوشته بود غالب سالانه مبلغ هفت صد و پنجه روپیه دریافت می کند بیشتر از این مستحق دریافت نیست. میرزا



اطمینان کامل داشت که نتیجه دادگاه به نفع وی می باشد. در آن زمان ایندرو استرلنگ دبیر فارسی در حکومت انگلیس بود. وی از میرزا خوشش آمد دیگر مامورین عالی رتبه هم به میرزا علاقمند شده بودند به همین علت میرزا منتظر نتیجه مثبت بود به همین امید بیش از یک سال ونیم در کلکته ماند و قتیکه میرزا از دهلی به کلکته سفر میکرد خیلی دل شکسته و نا امید بود و می خواست که در هند نماند بلکه به ایران برود و در آنجا در "آتش کده یزد و میخانه های شیراز" بقیه زندگانی خویش تمام بکنند اما برخورد خوب و صبر و شکیبای افسران انگلیس در کلکته میرزا را خیلی تشویق کرد تا آنجا که این فکر را رها کرد شهر کلکته و هوای آن مورد پسند غالب قرار گرفت تا جایی که وی در تعریف از کلکته رطب اللسان است میگوید که 'شهری مانند کلکته در روی زمین نیست خاک نشینی در این شهر بهتر از حکمرانی در جای دیگر است قسم به خدا ایکاش که من مجرد بودم و مسئولیت زن و فرزند و خانه به عهده من نبود پس همه چیز را رها می کردم بقیه عمر را در کلکته می ماندم'. (۱۱)

یک رباعی در ستایش کلکته سرود و در آن از آب و هوای کلکته تعریف کرده است. وی در پنج آهنگ هم مینویسد.

"قبله گاهای بیکسان پناها شگرفی آثار رحمت الهی است که آب و هوای کلکته بامن نیک در ساخته. درین بقعه آسوده تر از آنم که در وطن بوده ام.

هر گوشه از دهر فضائے دارد	بر پرده زندگی نوائے دارد
بنگاله شگرف آب و هوائے دارد"	بر چید یبوست از دماغم یکسر

(۱۲)

"مناظر زیبا و رنگارنگ بندر گاه کلکته و "خوبروین شهر لندن" میرزا

غالب را اینگنو مسحور کرده بود که میخواست (سخن ای) شعر گفتن را کنار گذاشته در جلوه های این شهر محو بشود.

گفتم این جا چه کار باید کرد؟      گفت قطع نظر ز شعر و سخن  
گفتم این ماه پیکران چه کس اند؟      گفت خوبان کشور لندن“  
(۱۳)

و همینطور در شعر دیگر میرزا جذبات و احساسات خود را ترجمانی می کند:

کلکته کا جو ذکر کیا تونے ہمنشین      اک تیر میرے سینے میں مارا کہ ہائے ہائے  
وہ سبزہ زار ہائے مطرا کہ ہے غضب      وہ نازنین بتان خود آرا کہ ہائے ہائے  
سبز آزما وہ انکی نگاہیں کہ حف نظر      طاقت ربا وہ انکا اشارہ کہ ہائے ہائے  
وہ میوہ ہائے تازہ و شیرین کہ واہ واہ      وہ بادہ ہائے ناب و گوارا کہ ہائے ہائے“  
(۱۴)

میرزا انبہ خصوصاً انبہ بنگال را خیلی دوست داشت در زمان اقامت در کلکته در نامه ای برای نواب سید علی اکبر خان، متولی امام بارہ ہوگلی بندر ستایش امبہ بنگال می نوسد:

”هم آرایش خوان جویم و هم آسایش جان - خردوران دانند که این هر دو صفت به انبه در است و اهل کلکته بر آنند که قلمرو انبه هوگلی بندر است. آرمے انبه هوگلی و گل از گلشن، ایثار از جناب و سپاس از من - شوق می سگالد که هر آئینه تا پایان فصل دوسه بار بخاطر ولی نعمت خواهم گذشت و آزمی نالد که حاشا بدین ماید بر خورداری خرسند نخواهم گشت.“ (۱۵)

در زمان اقامت در کلکته بعضی به کلام غالب اعتراض کردند و در اعتراض خودشان قول قتیل ☆ فریده آبادی را به عنوان سند مطرح کردند اما میرزا غالب در شاعران فارسی هند غیر از خسرو دهلی هیچ را قبول نمی کرد. چنانچه در نامه ای مینوسد ” در اهل هند بجز خسرو دهلوی دیگر مسلم الثبوت نیست“ (۱۶) به همین سبب وی قتیل و واقف را به هیچ نمی شمارد. وی پس از شنیدن اسم قتیل صورت خود را عوض گردانیده گفت ” من قول دیوانی سنگه فرید آبادی کهتری را قبول نمی کنم و بجز اهل زبان قول کس دیگر را قابل استناد نمی دانم و در سند کلام خود قول اهل زبان را مطرح کرد. پس از این در معترضین جوش و خروش پیدا شد و به میرزا اعتراض زیادی شد اگر چه طرفداران میرزا در کلکته هم زیاد بودند، چون میرزا از اعتراض ایشان ناراحت شده بودیک مشنوی موسوم به ” بار مخالف“ نوشت و در آن ذکر غریب الوطنی و شکایت از نا مهربانی اهل کلکته و اعتراض ایشان و جواب خود را به روش جالب و دل انگیز بیان کرده است. ذیلاً برگزیده این اشعار نقل می شود

☆ میرزا قتیل مسلم نو بود. قبل از شدن مسلمان اسم وی دیوان سنگه بود و در فرید آباد دهلی زندگی میکرد. پس از قبول دین اسلام به لکهنو رفت که آنجا قدر و منزلت اش زیاد شد

### باد مخالف

اے تم اشائیان بزم سخن! دے مسیحادمانِ نادره فن!  
 اے گرانمایگانِ عالمِ حرف! خوش نشینانِ این بساطِ شگرف!  
 اے سخن پرورانِ کلکته! دے زبانِ آورانِ کلکته!

شمع خلوت سرایے کار گہی  
 ہریکے کتخدائے مرحلہ  
 دادِ غمِ خوایِ جہاں دادہ  
 بسفارت رسیدہ از اطراف  
 صفہ را سازِ گلستان دادہ  
 پہلوانان پہلوی دانان  
 نغز دریا کشانِ عربدہ جو  
 دے فراہم شدہ زہفت اقلیم  
 بہر کارے رسیدہ این شہر  
 درخم و چیچ عجز سر گشتہ  
 بے سخن ریزہ چینِ خوانِ شماست  
 بامید آرمیدء است این جا  
 خستئہ را بہ سایہ دیوار  
 میہمان رانواختن رسمت  
 شیوہ میہمان نواری کو  
 بیدلے 'خستہ و ستم زدہ  
 آتشِ غم بخانِ دمان زدہ  
 در بیابان یاسِ تشنہ لبے  
 سر بسر گردِ کاروانِ فنا  
 از غم دہر 'زہرہ باختہ  
 ہمہ بر خویش پشتِ پازدہ  
 کہ بدینجا رسیدہ ام آخر

ہریکے صدرِ بزمِ بار گہی  
 ہریکے پیش تازِ قافلہ  
 اے بہ شغلِ و کالتِ آمادہ  
 اے شگرفانِ عالمِ انصاف  
 اے سخن را طرازِ جان دادہ  
 عطربرمغزِ گیتئی افشانان  
 اے گرامی فنانِ ریختہ گو!  
 اے رئیسانِ ایس سوادِ عظیم!  
 ہمچو من آرمیدہ ایس شہر  
 اسد اللہ بخش بر گشتہ  
 گرچہ ناخواندہ میہمان شماست  
 بہ تظلم رسیدہ است این جا  
 آرمیدن دھید روزے چار  
 کار احبابِ ساختن دسمست  
 آن رہ و رسمِ کار سازی گو  
 کیستم؟ دل شکتہ غمزدہ  
 برقِ بیطاقتی بجان زدہ  
 از گدازِ نفس بہ تاب و تبے  
 خسِ طوفانی محیطِ بلا  
 درد مندے 'جگر گداختہ  
 در آگاہیِ فنا زدہ  
 چہ بلا ہا کشیدہ ام آخر

تیره شب‌های و حشتم بینید  
غم هجران انجمن نگرید  
من و جان آفرین که جان بلبم  
غصه بدخوے کرده است مرا  
که زبان سخن سراسر است مرا!  
نوحه بر خویش و بینوای خویش  
حیرت کار و بار خویشتم  
من چنان تا چنین! دریغ دریغ  
رحم اگر نیست خود، چراست ستم؟  
رمز فهمان و نکته دانان را  
من و ایمان من، کزان ترسم  
به زبان مانداین حکایت باز  
چند روز آرمیده بود اینجا  
زحمتی داد و راه خویش گرفت  
بر حیا و هرزه گوئی بود  
هم خراباتیانه هوے داشت

به سیه روز غربتم بینید  
انده دوری وطن نگرید  
نه همی ناله و فغان بلبم  
مویه چون موے کرده ست مرا  
ذوق شعرو سخن کجاست مرا  
دارم آرمے زهرزه لائی خویش  
گردش روز گار خویشتم  
بامن این خشم و کین! دریغ دریغ  
بر غریبان کجا رواست ستم؟  
بنده ام بنده، مهربانان را  
نه ز آویزش بیان ترسم  
که پس از من بسالهای دراز  
که سفیه رسیده بود اینجا  
با بزرگان ستیزه پیش گرفت  
شوخ چشم و زشت خوئی بود  
هم سفیهانه گفتگوے داشت

تنگِ دهلی و سرزمینش بود  
 خونِ دهلی بود بگردنِ من  
 بر دلِ انجمنِ گران باشم  
 آخِ از من که من چنان بر دم  
 دژم آیم، نژند بر گردم  
 شوق را مژده و فانی رسد  
 که خرامتِ خلافِ قافلهاست  
 مباحثه مرورا دلیل همه  
 گام بر جاده دگر زده؟  
 هاں بگوئید، حسبته لاله!  
 هاں بجاد و رمی، بدهر سمر  
 زان نو آیین صغیر بر گردم  
 طالب و عرنی و نظیری را  
 آن ظهوری جهان معنی را  
 آسمان ساست پرچمِ علمش  
 در تن لفظ جان دمیده اوست  
 خامه را فربهی زبازویش  
 صفحه ارتنگ معنوی از فم  
 مست لای سیوه اینانم  
 چه شناسد قتیل و واقف را!  
 گنج معنی در آستین دارم  
 شوق و قف رضای احبابست

برگِ دنیا، نه سازِ دینش بود  
 آه، ازان دم که بعد رفتنِ من  
 تابوم، رنجِ دوستان باشم  
 شاد گردند کز میان بروم  
 خسته و مستمند بر گردم  
 به دوا عم کس از شما نرسد  
 دوستان را اگر ز من گله است  
 می رویم از پی قتیل همه  
 تو از یس حلقه چو بدر زده  
 اے تماشا ئیان ژرف نگاه!  
 که چسان از حزین به پیچم سر  
 دل دهدت کز اسیر بر گردم  
 دامن از کف کنم چگونه رها  
 خاصه روح و روان معنی را  
 آنکه از سرفرازی قلمش  
 طرز اندیشه آفریده اوست  
 پشت معنی قوی ز پهلویش  
 طرز تحریر انوی از فم  
 فتنه گفتگو اینانم  
 آن که طے کرده ایس موافق را  
 لیک بایس همه که ایس دارم  
 دل و جانم خدای احبابست

میشوم خیش را به صلح دلیل  
 تانماند زمن و گر گلسه  
 گفتن آیین هوشیاری نیست  
 گرچه ایرانیش نخواهم گفت  
 لیک از من هزار بار به است  
 من کف خاک، اوسپهر بلند  
 وصف احد چون منی نه بود  
 مرحبا ساز خوش بیانی او  
 نظم مش آب حیات را ماند  
 نثر او نقش بال طاوس است  
 پاشاهی که در قلمرو حرف  
 خامه هندو پارسى دانش  
 این رقم ها که ریخت کلک خیال  
 از من نارسای هیچمدان  
 بو که آیدز عذر خواهی ما  
 آشتی نامه و داد پیام

می سرایم نوا می مدح قتیل  
 رسد از پیردان و صلسه  
 لیک دانستن اختیاری نیست  
 سعدی ثانیش نخواهم گفت  
 از من و همچو من هزار به است  
 خاک را که رسد بچرخ کمند  
 میردر خورد روزنی نه بود  
 جتذا شور نکته دانی او  
 در روانی فرات را ماند  
 انتخاب صراح و قاموس است  
 کرده ایجاد نکته هائے شگرف  
 هندیان سر منبخط فرمانش  
 بود سطره نامه اعمال  
 معذرت نامه ایست زی یاران  
 رحم بر ما و بیگناهی!  
 ختم شد، والسلام والا کرام

(۱۷)

امیدواری و توقع میرزا از انگلیسها به علت رفتار خوب افسران بود چون نه فقط ولیم فریزر با میرزا اظهار  
 همدردی کرد بلکه مستر اندرو استرلنگ سراساندار آنزمان هم از میرزا خوشش آمد. میرزا ولیم فریزه بسیار امیدوار  
 بود که جریان مقرری حل بشود اما مرگ ناگهان ولیم فریزر برای میرزا ناگامی به بار آورد. چون بادل شکسته در نامه  
 ای به نام شیخ امام بخش ناسخ چنین مینوسید. "هم درینگوشه نشینی و تنگدلی یکی از ستمگران خدا ناترش که به  
 عذاب ابدی گرفتار باد، ولیم فریزر صاحب بهادر را که رزیتنٹ دهلی و غالب مغلوب را مری بود، در شب تاریک  
 بضرر تفنگ کشت و مراغم پدر تارزه کرد. دل از جای رفت و سترگ اندو هم سرا پای اندیشه را فرو گرفت. خرمن  
 آرمیدگی پاک بسوخت و نقش امید از صفحه ضمیر سراسر سترده شد." (۱۸)

و جای دیگر چون مینوسد :.

”هر چند در آغاز همه آن بود که دل از غم مرگ ولیم فریزر بهادر میسوخت اما اکنون هم قاتل مشخص شد و هم بدگمانان شهر مرا ستوه آوردند.“ (۱۹)

وقتی که میرزا برای اولین بار با اندرو استرلنگ ملاقات کرد در نامه ای به میرزا علی بخش خان بهادر در کلکته درباره او می نویسد.

”مسٹر اندرو استرلنگ نامی از اعیان کونسل درد دل در مند شنور و بختگی بند غم مرهم نمے بر من بخشوده است. هر چند دل که عمرے به نا امیدي خوی کرده است یکباره پیوند آرز دیرین آمیزش نتواند گیسخت لیکن اگر این جوانمرد توانا دل بجادوی تاثیر کام بخشی میانته من و یاس طرح جدائی جاوید افگند، شگفت نیست“ (۲۰)

در نامه دیگر مولوی محمد علی خان صدر امین باندرابوند یکهند پس از رسیدن کلکته جون چنین مینوسید :

”دیگر امیرے است بارای و فرهنگ موسوم به اندرو استرلنگ که قوس عروجی کونسل را نقطه بدایت و قوس نزولی اندرا نقطه نهایت است. چون سرمایہ علم و آگهی دارد و سخن را می فهمد و به لطف سخن و امیرسد در مدح وے قصیده مشتمل بر پنجاه و پنج بیت انشا کردم و در آخر. قصیده لخته از حال خویشتن نگاشتم. از حسن اتفاق نه به سعی کسے ملازمتش به روشے گزیده و آئینے پسندیده دست بهم داد. اعتبار خاکساری من افزود و عیار امیدوارهای من کامل بر آمد. قصیده گزرا ندوم و پاره بر خواندم، محفوظ شد و دلجوئیها کرد و وعده یاریگری داد. پوشیده نماند که اسٹرلنگ بهادر عهده چیف سگریٹری دارد و من جمله اجزای کونسل بشمار می آید.“ (۲۱)



” درستایش مستر اندر داستر لنگ بهادر صاحب سکرتر

فغان که نیست سرد برگ دامن افشانی	به بند خویش فرو مانده ام زعریانی
فغان که ریخت تمنای بستر و بالین	خسک به پیرهن لذت تن آسانی
فغان که نامه شوقم بچار سوئے قبول	نبرد راه بجای زهرزه عنوانی
فغان ز عمر که در سنگلاخ زند گیم	بزیر کوه بود دامن از گرانجانی
فغان ز غفلت دیر دزه زندگی کامروز	بیاد هر نفسی می کشم پیشمانی
فغان که دادند آمدی و وقت آن آمد	که خاک گور سرم را کند گریبانی
فغان که جان به غمت دادم و تو دانستی	که جان دهند و فاپیشگان باسانی
فغان ز بخت مخالف که زورق صبرم	بچار موج بلا گشته است طوفانی
فغان که در عمل صاحبان عالی شان	کشم جفای فلانی و جور بهمانی
فغان که گدیه خورد آوران دهر رود	به پیش همچو خودی بهر کاسه گردانی
به من نماند ز هستی نشان که باخته ام	نفس ز خوف عدد چون نگاه قربانی
کنون ز سطوت اعدا شکنجه بیم ست	دلے که بود طربگاه روح حیوانی
برنگ موج دخانی که خیزد از سر شمع	همی پردز دماغم توای نفسانی
نه پای آنکه بر آیم ازین گرفتاری	نه جای آنکه بمانم درین پریشانی
به داد من که رسد کاندین بساط مرا	گلو فشرده خون کرده اند پنهانی

مگر تلافی آزار من کند روزی  
بقای عیش و نشاط زمانه را ضامن  
بهار روضه آفاق مستر استر لنگ  
نظام عالم و آدم که در جریده دهر  
اگر چه سنجرو کسر می و خسروان دگر  
توان بقاعده قصد بالمبالغه گفت  
زهری مربی بیماں یگان که از فیضش  
زخاک در گه او ذره ذره هر طرفی  
خوشالطافت اندازه اداف می  
که شد ببزم قبولش که او بدید و نخواند  
بقای عشرت اورا چمن دعا گوئیست  
بهار باد فرو شییست بزم جاهش را  
حضور مدح رخ از من نهفت می ترسم  
مگر سری که فرو برده ام بدلق خیال

بمقتضای خداترسی و خدادانی  
بنای بارگه عدل و داد را بانی  
کزدست گلبن انصاف در گل افشانی  
صحیح کرده قوانین معدلت رانی  
فگنده اند در آفاق شور سلطانی  
که اوست مخترع شیوه جهان بانی  
سراب کرده محیطی و قطره عمانی  
به آفتاب طرف گشته در درخشانی  
زهری نزاکت انداز مدعا دانی  
غم درون دمی از سطر چین پیشانی  
ز قطره قطره شبنم بسجه گردانی  
بصد زبان رگ گل در آفرین خوانی  
که غیبت افگندم در طلسم حیرانی  
بر آورم ز گریبان مطلع ثانی

### مطلع ثانی

زهری کریمکه دستت بگوهر افشانی  
نفس ز خوی تو گلدسته بند رنگینی  
لب تو زنده کن معجز مسیحائی  
به صفحه از خم تیغ تو گر کشد نقشه

بگاہ عرض گرو برده ز ابر نیسانی  
نگه ز روی تو آینه دار حیرانی  
رخ تو جلوه ده شوکت سلیمانی  
چو خامه شق شود از بیم پیکرمانی

ز روز و شب به کفش سجه سلیمانی  
 سزد که ناز کند سمره صفا هانی  
 که درو هان صدف کرد آب دندان  
 که از تو یافته جنس کرم فراوانی  
 خیال انوری و سعی فکر خاقانی  
 چگونه دم زخم از دعوی ثنا خوانی  
 بدر گهری که بود قیصرش بدریانی  
 ز گدیه ام چه خجالت که از کریمانی  
 که گرد غم زرخ بخت من بیفشانی  
 نه آرزوی امیری نه حسرت خانی  
 نفس چو رسته شمعم ببزم حیرانی  
 مگر جگر بدریدن دهم ز غریانی  
 به عید عشرت خویشم نموده قربانی  
 شمرده خون و لم رار حیق ریحانی  
 که شعله سر کشد از داغهای پنهانی  
 به بند عجز فرو ماندم از پر افشانی  
 نه مدعی عربی و نه من خراسانی  
 برس بداد غریبان چنانکه میدانی  
 نگاه داشتن اندازه ثنا خوانی  
 نهال جلوه آیس کند گل افشانی  
 مدام تا که بود مهر رادر خشانی  
 چو مهر جبه بخت تو باد نورانی

فلک بدر گه جاه تو مغنکف پیریست  
 به گرد سم سمنند تو نسبتی دارد  
 مذوق نعمت خوانت چنان بحر ص افتاد  
 سپهر بار گهاروز گار مرتبستا  
 بر اوج قیصر جلالت به نیمه ره نرسد  
 من شکسته دل بینوای هیچ مدان  
 گدایم دبه تمنای داد آمده ام  
 ز ناله ام چه محابا که معدلت کیشی  
 نه ملک خواهم دنی مال ایتقدر خواهم  
 مراد لیست زوردشکستگی لب ریز  
 ز بست سال فزون میشود که می سوزد  
 کجاست جیب که چاکر در تو انم زد  
 ز اهل دهر دریس روز گار بیدردی  
 سیاه مست ندارد ز کس محابای  
 شرر به پیرهن جان فشانند و جانگراشت  
 چنان به حلقه دامم کشید تنگ که من  
 غریب نیست بدرد ولم رسیدن ها  
 بداد گاه رسیدم چنانکه دانستم  
 بعجز کوش که غالب طریقه ادبست  
 خوش ست اگر نسیم دعا به گلشن صدق  
 مدام تا که بود سایه تیره و تاریک  
 چو سایه روز عدوی تو باد تیره و تار

اما مدتی نگذشت که خبر مرگ ناگهانی مستر استرلنگ میرزا را نا امید کرد. دو روز بعد از مرگ استرلنگ بهادر نامه ای به مولوی سراج الدین می نویسد و در آن چنین می گوید:

”ناگهان دی که دوشنبه پانزدهم ذی الحجه بود، آوازه در افتاد که مجموعه مکارم اخلاق را شیرازه وجود از هم گسیخت شمع ایوان سروری مرد و نهال باغ آگهی را برگ و بار فروریخت دستگیر در ماندگان را دست از کار رفت و گره کشای بسته کارن رانے به ناخن شکست. خاکم بدهن، چگونه گویم و اگر من نگویم کسیت که نمیداند که مسٹر اندور استرلنگ مرد و از گیتی جز نام نیک با خود نبرد. کاش روی گداخته به روزنه گوشم ریختند، تا نشنودم که چه شد اکنون امید غم خواری از که بایدم داشت و دل را به خیال گردش چشم که تسکین داد.“ (۲۳)

چون میرزا در مورد شکایت گری جریان مقرری خود به مستر استرلنگ امید زیاد داشت اما مرگ ناگهانی وی میرزا را دچار مشکل کرد چون میگوید:

”من و خدا که نبودن مستر استرلنگ را فرجام کارها سرمایه فروماندگی می شمردم.“ (۲۴)

تا آنجا که میرزا غالب در فوت مستر استرلنگ مرثیه ای سروده گریه وزاری می کند و برای او جایگاهی در بهشت برین طلب می کند:

”دروقات مستر استرلنگ بهادر

فروغ طالع ایام مستر استرلنگ	که فرخسردیش تاقتے چو خور ز جبین
شگفته روم و پسندیده خوم و مشکین بوم	به رامے نیک دبه گوهر خوش دشبویه گزین
بهار خوش نگهان زنسیم پرده کشا	بساط کجکلهاں را امیر صدر نشین

لطافت از لب و کامش اسیر حرف و سخن  
 سواد دهند ز فیض شکنج طره حور  
 بدهر زد سرپائی و جان بجانان داد  
 بصد نشاط سی و پنج ساله ماز دنیا  
 برد ز بست و سوم از مے به هنگامے  
 هزار دهشت صدوسی ز عهد عیسی<sup>۴</sup> بود  
 من و خدا که درین پیچ و تاب نیست شگفت  
 نتر چنانکه شگفته بهار از و گل گل  
 چه اوفتاده که از خاک باشدش بستر  
 همیں مر است نه تنها ز بانقغان پیما  
 لباس نیلی و رخت سیاه پوشیده  
 دگر زبان به ثنائے که جنبدم بدهن؟  
 بشوق کومے که کردم دگر بسر پویان؟  
 ز مدح فیض که بخشم سفینه رازیور؟  
 ستم نگر که کنون بایدم بمرثیه ریخت  
 نرفته نقش خیال دے و نخواهد رفت  
 برای آنکه بهشت برین بود جایش

سعادت از سر و دستش رهین تاج نگین  
 بساط و هرز لطفش فضائے خلد برین  
 ز خود گذشت بیال نگاه باز پسین  
 جریده رفت و جوانان چنین روند چنین  
 که بود خسرو و انجم ببرج ثور مکیں  
 که جست برق جهان سوز این الم ز کمیں  
 زهم گستن شیرازہ شهور و سنیں  
 سرے چنانکه فشاندے فلک برد پروین  
 چه رومے داده که از خشت گردش بالین  
 همیں مر است نه تنها جگر شکاف آگین  
 سپهریان بسپهر روزمینان بزمیں  
 دگر امید و فائے که بخشم تسکیں؟  
 بذوق حرف که سازم دگر سخن شیریں؟  
 ز شکر لطف که بندم صحیفه را آئیں؟  
 ز درج مدح گهر هائے آبدار ثمیں  
 ز خاطر اسدالله داد خواه حزیں  
 زمن دعا و زانصاف پیشگان آمیں“

(۲۵)

انگلیسی دیگر که میرزا را خیلی تشویق و کمک کرد سر ادوارد کولبروک بود. روزی که میرزا در کلکته عرضداشت خود به کونسل را مطرح گفته شد که این عرضداشت اول باید نظر حاکم دهلی برسد میرزا از ادوارد کولبروک تقاضا نمود که در این مسئله کمک که بکند مدت ده ماه گذشت و قبل از اینکه در

تائید میرزا گزارشی از دهلی بآید متأسفانه سر ادوارد به جرم غبن خزانه از مقام خود بدر کنار شد. و به جای وی فرانسس هاکنس منصوب شد. ”هاکنس با نواب شمش الدین احمد خان روابط دوستانه داشت و بگفته نواب، گزارشی دیگری بر علیه میرزا بود به دهلی فرستاد که طبق آن میرزا نباید بیش از ۷۰۰ روپیه در سال دریافت کند“ (۲۶). این خبر غالب رانا امید کرد اما وی هنوز به افسران انگلیس امید بسیار داشت که حکم به نفع وی خواهد شد و همین امید میرزا را خیلی تشویق میکرد مخصوص به مستر اندور استرلنگ. ادوارد کولبروک هم از غالب خوشش آمد اما این از این بدبختی میرزا بود که با وجود تلاش فراوان به چیزی نرسید چون در نامه ای به مولوی سراج الدین از سر گذشت خود ناله میکند:

”هیئات اگر معاش من همین پنجهزار روپیه سالانه هم بدین تفریحی از روی دفتر سرکار که ساده لوحان آنرا معدلت آثار گویند، ثابت شده بود، بایستی که صاحبان صدر مرا از پیش راندند و گفتند که هرزه مخروش: آنچه تو باز یافت و انموده یافتنی از ان افزونتر نیست و قرارداد نیز همانست. لاجرم دیوانه بودم، اگر بدین کشور باز آمدم و بایک قبیله که خویشان و برادران منند به ستیزه برخاستم و بیاطل ستیزی نام بر آوردم. کوتاهی سخن بر انگیختن منشی نصرالله بمیانجی گری و طلب اعانت از جارج سویتن بهادر هدایتی و رعایتی داشت که آنرا جز من کسی نداند اما چه کنم که کار برگشت. خدا را بنگر و بدر دل من وارس. کولبرگ به توسط کرنیل هنری املاک بر من مهربان شود و رپورٹے که خوشتر از ان نتوان اندیشید، بصدر فرستد و جوابیکه سودمندتر از ان نتوان سنجید از صدر حاصل نماید. هنوز ان جواب در راه باشد که کولبرگ معزول گردد. هاکنس که بجای کولبرگ نشیند آنچه

برهم زدن هنگامه سلطنتی را بس باشد، از بهر من به صدر نویسد. و من در آن دآوری از مسٹر اسٹرلنگ چشم یآوری داشته باشم. هنوز آن رپورت یه صدر نرسیده باشد که مسٹر اسٹرلنگ رهرو راه عدم گردیده باشد چون از همه بگسلم و به دامن جارج سوینٹن آویزم، گرم از جابر خیزد و دامن بر شغل جهانبانی افشاند. سبحان الله، معزول نگر دد مگر کولبرگ. مرگ ناگاه نمیرد مگر اسٹرلنگ بولایت نرود مگر جارج سوینٹن. در خور این صدمه های جانکاه نباشد، مگر اسد الله داد خواه. “ (۲۷)

اما پس از مدتی هیچ حکمی به نفع میرزا غالب صادر نشد و از طرف دیگر از دهلی مخالفت‌های هاکنس به گوش میرزا رسید پس وی به دهلی مراجعت کرد. اما میرزا مطمئن بود که در دهلی چیز بهتری برای او خواهد بود به همین سبب بوده که میرزا در مدح هاکنس قصیده سرود.

”در مداح خدام جناب ناظم الملک مسٹر فرانسس هاکنس بهادر

یافت آئینه بخت توز دولت پرواز	هله کلکته بدین حسن خدا ساز بنواز
گل بر افشان بگریبان چو حریف سرمست	جلوه گر شو بنظر همچو عروس طنناز
وقت آنست که پایزتو گردد نوروز	موج نیرنگ بهارست ترارشته ساز
جوش آهنگ هزارست ترابانگ سر دد	روستایست زاقصای تو گوئ شیراز
سیر گاهیست در اطراف تو گوئ کشمیر	خاطر آدیز تر از طره مشکین ایاز
گرد سر گرمت ای بقعه که گرده تست	تار گلدسته نقش قدم شاهد ناز
چشم بدور که هر جاده بصحرا تو گشت	داور عادل ظالم کش مظلوم نواز
فرصت باد که آرایش ایوان تو شد	بسته بردامن نظاره ز فردوس طراز
چارلس مٹکف فرخنده شمائل که بدهر	شب و روز از مه و خور شید بود ناصیه ساز
آنکه بر خاک درش چرخ پڑ عرض سجود	آشیان ساخته کنجشک زسر پنجه باز

آشیان ساخته کنجشک ز سر پنجه باز  
 چون در آینه پیوسته بردم همه باز  
 از چه شد دایره بر دایره مانند پیاز  
 دردش را می شد دیر لب عیسی اعجاز  
 سایه بر شخص نچر بیدبه پهنا و دراز  
 شیشه را نیست بهنگام شکستن آواز  
 را می در اثر جلوه بخور شید انباز  
 در ره از گرد رهش خیل همادر پرواز  
 بسته انداز اثر دولت جاوید طراز  
 باشد آرایش تقریب پی عرض نیاز  
 که باندازه ثنائی تو نماید تگ و تاز  
 کرده ام طعنه بامید توره دور دوراز  
 ناقه سعی من از راه نگر دیدم باز  
 نه ز دیوانگی دخیرگی و شوخی و آواز  
 حیف باشد که کند خصم بد اندیش فراز  
 من و غاصب چو سر زشته شمع و دم گاز  
 من زیچارگی خویش با آداب نیاز  
 داداز خانه بر اندازی چرخ کجباب  
 خصم مغرور، و جهان دشمن، و طالع ناساز  
 جز بتائید توام خسرو درویش نواز  
 ستمی کش بود آغاز و جودم آغاز  
 بو که اندیشه گراید بحقیقت زمجاز

آنکه در هند به یمن اثر معدلتش  
 آنکه باشد بره فیض در مکر متش  
 بسلا مش نخمیدست ز صد جاگر چرخ  
 نم یک رشحه فیض ست که تاریخت فرد  
 استوایافت زمانش بزمین بسکه ز عدل  
 بسکه دل گست ز فیض اثر تربیتش  
 عزم وی در ردش عربده با چرخ سهیم  
 بر رخ از تاب رخس فرسعات دت پیدا  
 ای که برنامه نام توز دیوان قضا  
 این رقمها که فروریخته ام از رگ کلک  
 ورنه اندازه هر بیسرو پای نبود  
 یاد باد آنکه ازین مرحله تا کلکته  
 گرنه اندیشه بعدل تو قوی دل گشته  
 ناله زار من از شدت جور شر کاست  
 بر رخ من در رزقه که کشاید داور  
 هفت سالست که نایکد گر آویخته ایم  
 اوزخو نخوارگی خویش در انداز غضب  
 آه از عربده پردازی بخت سرکش  
 دل در اندیشه و جان در غم و لب در فریاد  
 خود تو دانی که ازین مخمصه رستن نتوان  
 زین چه خوشتر که بعهدت شود انجام گرام  
 بو که اندازه در آید بدرستی زخلل



طاقتم نیست ب خاک کف پایم تو قسم  
 چون چراغ ره بادم بگزر گاه فنا  
 پنج مطلب ز توام هست و بصد گونه امید  
 اول اینست که در باب معاشی که مراست  
 هر چه در دفتر سرکار بود نقش پذیر  
 دوم آن کز اثر عدل توام سنجر عهد  
 سوم آنست که دیگر نکند دست طلب  
 هم به گنجینه سرکار براتر خواهم  
 چارم آنست که باقی زر چندین ساله  
 پنجم آن کز پس این فتح که بنماید روی  
 بخشیم تازه خطابه و بران افزائی  
 به که کوه کنم افسانه دعوی بدعا  
 تا زمان آینه عرض صبا هست و مسا  
 بزمان بادز مینت چو فلک زیر نگی  
 نصرت و فتح رفیقانه برزمت همراه  
 غالب خسته مسکین که گدایم در تست  
 زانکه غم حوصله سوزست و بلا زهره گداز  
 داورا زود تراز هر چه بجالم پرداز  
 خواهم آن پنج علی الر غم حسود غماز  
 کنی اندیشه محکم به طریق ایجاز  
 هم باندازه آن نقش شوی مایده ساز  
 غیر با بنده دریس وجه نباشد انباز  
 پیش فرمانده میوات بدریوزه دراز  
 داده انصاف بدیسی یافتگی اذن جواز  
 بر نزع و جدل و جهد بمن گردد باز  
 دهیم مثرده اکرام و نوید اعزاز  
 خلعتی در خور این دولت جاوید طراز  
 زان که دانم سر این زشته دراز ست دراز  
 تا زمین جلوه گه نقش نشیب ست و فراز  
 بز میس بادز ماننت ز زمانها ممتاز  
 عشرت و عیش ندیمانہ بزمت همراز  
 از تو خارش همه گل بادونیا زش همه ناز“  
 (۲۸)

فرانسس هاکنس جانشینی کولبروک نامه ای به تاریخ ۷ جون ۱۸۰۶ میلادی را به میرزا غالب نشان داد که به طبق آن حق میرزا همان ۷۵۰ روپیه سالیانه بود گفته میشود که فرانسس هاکنس این نامه را بوسیله نواب شمش الدین یافته بود و در آن نامه امضاء لرد لیک بود. میتوان گفت که همین نا

مهربانی فرانسس هاکنس سبب ناامیدی میرزا شد. میرزا این حال خود را در نامه ای به مولوی سراج الدیجن بیان می کند و در نامه اندرو استرلنگ و ستائش و نا مهربانی فرانسس هاکنس را چنین اظهار می کند:

” حالیا شد که به سیلاب فنادادن بنای امیدوار غالب امیده بخت می خواستهو آن صورت نمی بست، الا به ظهور این طوفان هوش ربا فرمانده این خراب آباد که فرانس هاکنس بهادرش نامند با والی فیروز پور پیمان یکدلی بست و رپورٹے چنانکه خواست، به صدر فرستاد هر چند پرده داران در پرده بازم دادند و لخته ازان راز به من باز گفتند، مرادل از چای نرفت گفتم استرلنگ حق پرست حق شناس که ست سر رشته هر کار به دست اوست. به چاره گری خواهد نشست. قضا بر من خندید و طرح آن افگند که پیش آزانکه رپورٹ به صدر رسد، امید گاه مرا اجل فرد رسید و چشم جهانبینش فرو بسته شد. دیگر نمی دانم که در آن هنگامه بر سر آن کاغذها که فرستاده این داور بیگنه کش بود چه گذشت این قدر دانم که صاحب سکرٹر بهادر مرا نزد خود خواند و گفت تجویز فرانس هاکنس بهادر درباره پرورش شما بصدر منظور افتاد و فرمان منظوری عز صدور یافت. گفتم آیا صاحب رزیڈنٹ بهادر چه تجویز کرده اند. گفت قاعده سابق را در مستقبل برقرار داشته اند. بخود فرو رفتم و از حیرت جنون کردم و بدل گفتم. یارب این بنده خدا چه می فرماید، کار مرا نشسته ازین خوشتر می بایست. من و خدا که نبودن مسٹر استرلنگ را بفرجام کارها سرمایه فروماندی می شمردم، اما صدور این حکم از صدر هیچ حال مظنون نبود.“ (۲۹)

در نامه دیگری به مولوی سراج الدین درباره گزارش که سبب ناامیدی میرزا شده چنین می نویسد.

”اکنون امید غم خواری از که بایدم داشت و دل رابه خیال گردش چشم که تسکین داد. رپورٹے کہ فرانسس هاکنس بهادر در خصوص دادخواهی من به صدر فرستاده است، چگویم که چه مایه امید گاه و اندوه فزای بوده است“ (۳۰)

بنا بر این وی در کلکته منشی نصرالله را وکیل خود ساخت و از آنجا به دهلی سفر کرد. و تقریباً مدت سال در روز یکشنبه ۲۹ نوامبر ۱۸۲۹ میلادی به دهلی رسید. ”میرزا پس از این حکم که بر خلاف میلش بود به کونسل دهلی ادعا کرد که نامه ای که دارای لرد لیک است که طبق آن نامه بر علیه من حکم داده شده جعلی می باشد. در روز ۲۲ اوت ۱۸۳۰ میلادی، سر استاند کونسل امر صادر کرد که نامه اصلی باید به سرجان میلکم، دبیر لرد لیک در سال ۱۸۰۶ و فعلاً استانده شهر بمبئی فرستاده بشود. بروز ۳۰ نوامبر ۱۸۳۰، سرجان میلکم پس از تایید امضاء گزارش به کونسل فرستاد که در نامه امضاء لرد لیک است. در ماه ژانویه ۱۸۳۱ میلادی لرد ویلیم بینتک و کونسل او ادعاء غالب را مردود شمردند و رد کردند. در ۲۴ جولائی ۱۸۳۳ شورای روسا این حکم را تصدیق کردند.“ (۳۱)

میرزا در نامه ای به مولوی سراج الدین در این باره چنین می نویسد:

”فرجام داد خواهی من جز این قدر نیست که لارڈ کونڈش بینٹنک بهادر کو اغذ مقدمه مرا از دفتر دهلی با خود برد. کار بردازان دفتر گورنری میگفتند که داد نامه های پیشین از دفتر کلکته نیز طلب فرموده است نا بمشاهده آن مجموع حکم اخیر تواند داد.“ (۳۲)

میرزا عرض داشت خود را برای داد خواهی به کونسل سرا استانداد در سال ۱۸۲۸ میلادی فرستاده بود. و در ۲۷ ژانویه سال ۱۸۳۱ میلادی از دهلی درباره مقرر

خود مینوسد میتوان گفت قضیه مقرری تحت بررسی می باشد.

”پیش ازین می شنودیم و همین همی بایست که نواب گورنر جنرل بهادر چنانکه آئین است خرامش کنان و داددهان می آیند و به دهلی می رسند و ازینجا میگذرند و باختر سوی این دیار را می پیمایند و قریب تحویل افتاب به حمل به کوهستان بر می شوند و تابستان در آنجا بسر می برند و درین پویه هر گونه مردم از هر دیار ملازمت میکنند و هر یک را به تضاضای وقت کارها سره میگردد و ناگاه آوازه در افتاد که چالش کو کبه گورنری تا اله آباد خواهد بود و بس و درین سخن مردم دو گروه اند. برخی بر آنند که ثواب والا جناب از اله آباد به کلکته می رود و بعضی را عقیده آنکه به اله آباد درنگ میفرماید و دوسه ماه اندران بقعه می آساید. مرا ازین کشاکش دل از جای رفته و اندیشه پریشانی گرفته.“ (۳۳)

میرزا در انتظار حکم کونسل مدت چهار سال گذرانده دل شکسته و نا امید اما هنوز صبر و حوصله از دست نداده در این باره در نامه ای به شیخ امیر الله سرور مینویسد :

”شکسته دل ترازان ساغر بلوینم که در میان خارا کنی زدوررها خیره سر و آشفته رای نه زبان سخن و نه دل از سراسیمگی برجای. چهار سال میگذرد که مقدمه من با جلاس کونسل در پیش است و دلم از تفرقه بیم و امید ریش حکم که قطع خصومت تواند کرد، بر نیامده و هنگام بیایان رسیدن تیره شب نا امیدی در نیامده حالیا بر آن سرم که جزو اعظم کونسل اشرف الامر الارڈولیم کونڈش بنٹک بهادر درین دیار در آید. به دامنش در آویزم و داد خواهم و استدعای صدور حکم اخیر کنم.“ (۳۴)

میرزا پس ازین حکم که برخلاف ادعای او بود قضیه مقرری خود را به

شورای روسای لندن می فرستد ”در روز ۷ فوریه ۱۸۳۸، روسای شورا به نتیجه رسیدند که حکمی که در هند داده شده است نباید تغییر بکند.“ (۳۵)

وقتی که میرزا غالب قضیه مقرری خود را به لندن ارجاع داد امیدوار بود که اقدامی به نفع بشود. بعد از دو سال از قضیه مقرری خود در نامه ای که به میر سید علی خان بهادر عرف حضرت جی نوشته کورسوی امید دیده میشود. ”اکنون دو سال است که آن داوری به کشور لندن رفته و در آن دادگاه سنجیده میشود، تا پاسخی از آن کشور و فرمائی از آن دادگاه در نرسد نتوانم بر جنبید و از دهلی بدر رفت.“ (۳۶)

پس ازین همه، میرزا صبر و شکیبایی خود را از دست نداد و قضیه مقرری خود را در ماه جولائی ۱۸۴۲ به عرض ملکه ویکتوریا در انگلستان رسانید اما ”در سال ۱۸۴۵ شورای روسای لندن به هند خبر دادند که گفته شد که علیا حضرت ملکه در حالتی نیستند که درباره اتفاقات گذشته حرف بزنند. در همین زمان بود که لرد الن براسر استانده هند (۱۸۴۲-۴۴ م) بود.“ (۳۷) میرزا غالب در سال ۱۸۵۶ به وسیله لرد الن براقصیده ای در مدح ملکه ویکتوریا به انگلستان فرستاده بود که در آن برای خود خلعت و انعام درخواست کرده بود. در این رابطه میرزا غالب نامه ها دریافت کرده و تمامی این نامه ها را حفظ کرده در سال های بعد بشیار مقید و واقعه شد. در این نامه ها نامی از طرف نخست وزیر بریتانیه بوده که در ماه ژانویه ۱۸۵۷ به دهلی رسید. میرزا بسیار خوشحال شد و این نامه را به هر کسی نشان می داد اما ناگهان شورش ۱۸۵۷ همه را نابود کرد. میرزا غالب در این باره درد ستنبو چنین می نویسد.

”دو سال است که درستایش دارم دادگرای گیتی آرای و شهنشا سپهر پایگاه ستاره سپاه ملکه و کثوریا چگامه نگاشتم و بسر رشته یا می که راست از

دهلی به بنبئی و از انجابه لندن میرود به پیشگاه خداوند هنر پسند و داور نام  
 آور لارڈ الن برا بهادر که بروز گار گورنر بامن از مهر گستری آئین روان پروری  
 داشت روان داشتم.

راه سخن گشودم اگر خود نشد که بخت راهم به بزم بانوی گیتی ستان دهد“  
 (۳۸)

میرزا غالب در مدح لرد الن برادو قصیده بایک مطلع ثانی و یک مطلع  
 ثالث سروده است.

### ”در مدح نواب گورنر جنرل لارڈ الن برا بهادر“

بهر کس شیوه خاصه در ایشا رست ارزانی	زمن مدح وز لارڈ الن برا گنجینه افشانی
رہے باشو کتس فرخنده آثار جهانگیری	خہے بادولتس آمادہ اسبابِ جهانبانی
دمش وقت نوازش جانفز ابا د نیست فردوسی	کفش هنگام بخشش در فشان ابريست نیسانی
گرامی منصبش را طالع اقبال جمشیدی	همایون مندش را پایہ وارنگ سلطانی
بعهدش ماه هر شب کامل و آفاق مہتابی	بدورش زہرہ دائم حوتی دبر جیس مرطانی
ہمش با خلق گوناگون نوازش در حق اندیشی	ہمش با خویش رنگارنگ نازش ور خدادانی
سرراہش سپہر آورده قیصر را بدرویشی	بدر گاہش قضابنشانده دارارا بدربانی
نہان در خاطرش سرار اشراق فلاتونی	عیان بر خاتمش آثار تواقع سلیمانی
به رزمش گردہ بر خاک بنشیند بد شواری	عزمش کوهسارا از راه بر خیزد بآسانی
دلیران سپاہش را ہنرها جملہ بہرامی	فرازستان جاہش را بناها جملہ کیوانی
باقلیمش گدانتوان برہ دیدن زنیابی	بدیہمیش گہر نتوان شمر دن از فرادانی
فروزش را بردیش سازش پیمان یکرنگی	نوازش را بخویش نازش پیوند روحانی

طرب در بزم عیش برده حوران را بر قاضی  
 روا باشد به گلشن گرمداش گلفشان یابی  
 عجب نبود به گیتی گر هلاش جاودان بینی  
 ثریا بار گاهان نظم من در مدح خود بنگر  
 ندانم چون فرستم این گهرها لیکن آن دانم  
 بگفتم تو انگر گربه سیم دزر تهیدستم  
 برسم نکته سنجان در سخن غالب بود نام  
 مرادریست اندر دل که جانفرسائی آنرا  
 بسان درو کاندر تنگنابر خویشتن بیچد  
 نمک پرورده ایس دولت جاوید پیمایم  
 کرم میگردگر لارڈ آکلنڈ از راه غمخواری  
 ازان در نامه مدح تو آرم بر زبان نامش  
 سوادنامه های دلفروزش در نظر دارم  
 گراودر رشته مدح سخنور گوهر آمودم  
 سخن کوتاه دایم بادو فرخ با دوروز افزون

کرم بر خوان فیضش خوانده رضوان را بمهمانی  
 که گلبن نامه اقبال ادرا کرده عنوانی  
 که مه رادر سجودش تا بابر دسوده پیشانی  
 که سیمایش بمهر و ماه ماندرد در خشانی  
 که خودتا مشتری خواهد رسید از فرط غلتانی  
 زمین کلبه من شد گلستان بعد ویرانی  
 بدیس نام از ازل آورده ام طغرای سحبنانی  
 ندانم چاره اما اینقدر دانم که میدانی  
 ستاهم در نور و تنگدستی از پریشانی  
 به پیمان مودت دارم آین شنا خوانی  
 تونیز از راه غمخواری کرم کن کز کریمانی  
 که با من داشت گونا گونا گون نواز شهای پنهانی  
 که چشم من بدال کحل الجواهر گشته نورانی  
 ترا باید که بر فرق سخنور گوهر افشانی  
 بمن لطف تو همچون بر تو بخششهای یزدانی

(۳۹)

دکتر اسپیر میگوید "از زمان لرد الن برا رفتار انگلیسها تغییر کرده  
 است" (۴۰)

پس میرزا این وضع را در نامه ای به مولوی خلیل الدین بهادر به این  
 جملات می نویسد:

"این که نه مرده ایم به کدام حيله از مرگ امان خواسته و به کدام آرزو

دل بسته ام. به عهد لارڈ بینٹک راستی روئی نگرقت و فیروزی به دشمن روزی شد. تالارڈ اکلنڈ از لندن آید و ایوان گورنری راه به وجود خویش آراید، روز گارم ورق گردانه و هنجار داوری، چنانکه بود، نماند. والی فیروز پور از میان رفت و ولایت فیروز پور حکم قلمرو سرکاری گرفت خواهند را به انداز هدیرین باز یافت بر کلکتری دهلی برات و از درپوزه در دولت هم چشمانی نجات دادند. گورنمنٹ را مدعی علیه و صاحبان کورٹ آف ڈریکٹر را داور قرار داده ام و داور را بمیان جیگری. گورنمنٹ به ولایت فرستادم. روز گار فرمانروائی لارڈ اکلنڈ کران پذیرفت و هیچ کس از داد گاه بزرگ خبرم به من باز نگفت. چون لارڈ النبر ابهادر آبروی گورنری افزود جفا های رفته پیشش برش مردم و ندانم از ابلهی بود یا از کار آگهی که عرضداشتی انگریزی به نام نامی سلطان انگلینڈ که درین روزها ملکه بلقیس شکوه سلیمان منش است به داور فرخنده گهر فرستادم و فرستادنش به بار گاه خسروی آرزو کردم.“ (۴۱)

در نامه های که میرزا غالب بین سال ۱۸۵۷-۱۸۶۰ میلادی به انگلیسها نوشته است میتوان احساسات و جذبات و دل بستگیهای وی دید در نامه ای ۱۳ ژانوه ۱۸۵۰ به نواب رامپور مینویسد ”نمک خوار سرکار انگریز“ اما در اصل نمک انگلیسها بدرد میرزای خورده.

”پس میرزا قصیده ای در مدح ملکه ویکتوریا سرود و بالرد کیننگ مشورت کرد که خطاب و خلعت عنایت بفرماید.“ (۴۲)

چون میرزا در دستنبو می نویسد.

”فرمان پذیرانه نیایش نامه بنام گرامی شهنشاہ انگلینڈ به پیشگاه سکندر ور فریدون فرلارڈ کیننگ نواب گورنر جنرل بهادر فرستاده آمد و ور آن پوزشنامه از آرزو بدین انداز نشان داده آمد که خسروان روم و ایران و دیگر



کشور گیران را با سخن گستران و ستایش گران در بخشایش و بخشش رنگا رنگ شمار رفته و دهن به گهر انباشتن و پیکر بزر سختن و ده دادن و گنج فشاندن بکار رفته این سخن گستر ستایشگر مهر خوانی از زبان شهنشاه و سراپائے بفرمان شهنشاه و نان ریزه از خوان شهنشاه بیخواهد همانا پایخوان مهر خوان و سراپا در تازی گفتار خطاب و خلعت و چم نان ریزه در انگریزی زبان پنسن تواند بود والا کار فرما نواب گورنر جنرل بهادر بیاسخ مژده و فرمان فرستاد و آگهی داد که نیا یشنامه رسید و به انگلستان روانی گزید دل از الفختن سر خوشی چندان بخویشتن بالید که خود در تن و تن در پیرهن نتوانست گنجید.“ (۴۳)

همین سبب بود که میرزا در مدح لرد کیننگ قصیده لطیفی با مطلع ثانی سروده است. میتوان اینجا نگاه کرد، همچنین قصیده که میرزا غالب در مدح لرد اکلیند سرود:

### ”در مدح لارڈ کیننگ

زسالے نود گر آبی بروے کار آمد	هزار و هشتصد و شست در شمار آمد
به ظلمت شب یلد اگر یخت آذر ماه	خروش موکب دی مه زره گزار آمد
بدانکه خود سوم دی مهست چون بینی	که روز هائے دسمبر به بست و چار آمد
کفیل خوبی سالست یمن روز بزرگ	که فرخ و فرخ افزای و ساز گار آمد
به صفر جدی بد انساں فزودمایه روز	که روزمایه فزون ساز روز گار آمد
به طائے جدی ز خود نقطه نهاد سپهر	مآت بیس که از احاد آشکار آمد
تو نقد عیش شمر نے سبیکه زروسیم	که ایس برامے تووان ادپے نثار آمد
زنه به نهصد اگر رفت نیز بس نه بود	شمار حاصل ده روز نه هزار آمد

حساب طول امل ورنه بیشمار آمد  
 پس از سه ماه به بنی که نوبهار آمد  
 دریں طلسم که گوی شگفت زار آمد  
 که بوی پیرهن گل زهر کنار آمد  
 که باد صبح به هر گوشه مشکبار آمد  
 که این نمودنه در خورد اعتبار آمد  
 چه سیمیاست که اندر جهان بکار آمد  
 حکایتی که در اندیشه استوار آمد  
 ز بار گاه نوائی نوید بار آمد  
 ز فیض مقدم نواب نامدار آمد  
 که خسرو آمد و سلطان و شهریار آمد  
 ستون بار گهش چرخ رامدار آمد  
 که شیر صید گهش را کمین شکار آمد  
 که هم رهش همه جافتح سادار آمد  
 فراز کنگر این نیلگون حصار آمد  
 مگر مسیح دریں خاکدان دوبار آمد  
 گر ایش سومین که بسوی غار آمد  
 که سخت کوش و خرد مند و بختیار آمد  
 شکوه و فر کئی آن ایس چهار آمد  
 دریں نورد سخن زان سه تاجدار آمد  
 کسے که آمد از و پیش پیشکار آمد  
 قلم بزمزمه آموزی هزار آمد

مراد مدت اندک بود از یس ده روز  
 چون زیس شمار زده باره نه نود بالذ  
 مگر نظاره نیرنگ روز گار کنیم  
 هنوز گام نه سنجیده باد نوروزی  
 هنوز غنچه به گلشن نه گشته نافه کشای  
 نمایه های شگفت آورست و اینهم نیست  
 به ناگزیر طریق از خرد تپرو هوش رفت  
 خرد به من زره مهر در میان آورد  
 سرود کز گل و بلبل سخن مگو کاینک  
 ز ابرو نامیه بگزر که تازه روی دهر  
 بدین ترانه من از جای جستم و گفتم  
 مشیر خاص شه نشه ککه در جهان نبانی  
 جهان ستان و جهاندار شیردل کیننگ  
 بهر کجا که رود داد عیش چون ندهد  
 ز پرچم علمش سایه وقت افتادن  
 بدیس صفات مقدس و گرچه اندیشم  
 شنیده که پس از کیتباد و کیکاؤس  
 رسید ملک به کیننگ بعد کیخسرو  
 جهان بی سرو بن را اگر چه شاهانند  
 سخنوریست که بر مسلک رعایت اسم  
 دگر نه دولت جاوید دانش از لی ست  
 ز مطلع که مرادر ضمیر می گزرد

در تذکره آب حیات آمده است که در سال ۱۸۴۲ میلادی کالج دهلی با طرحی نو تأسیس شد. مستر تامسن دبیر دولت هند آنزمان که در آخرین زمان در صوبه شمال و مغرب به معاونت فرماندار منصوب شد. برای امتحان مدرسین به دهلی آمد. در آنزمان در کالج یک معلم عربی با مبلغ صد روپیه در ماه استخدام کردند و قرار بر این شد که یک مدرس فارسی هم استخدام بشود. اسم های میرزا و مومن خان و مولوی امام بخش پیشنهاد شدند. ابتدا میرزا غالب دعوت شد میرزا در پالکی سوار شده به خانه صاحب سکریتری آمد، صاحب مطلع شد و میرزا غالب را به داخل خانه دعوت نمود. میرزا از پالکی بیرون آمده منتظر صاحب سکریتری ماند که برای استقبال وی بیاید. پس از مدتی به سکریتری اطلاع شد. "میرزا منتظر شما است بیرون آمده به میرزا گفت 'وقتیکه شما به دربار استاندار تشریف می آورید استقبال خواهید شد اما اکنون شما برای استخدام آمده اید اکنون نمی توان آنگونه رفتار کرد' میرزا جواب داد 'اراده، چاکری سرکار به این علت کردم که به اعزاز اضافه بشود نه برای اینکه اعزاز موجوده کم بشود'. صاحب گفت من مجبور به اجرای قاعده هستم، پس میرزا اظهار نمود که ازین چاکری عذر میخواهم و برگشت". (۴۵)

میرزا در مدح جمس تامسن هم قصیده ای سرود. سه نامه که در پنج آهنگ موجود است که یکی از آنها میرزا دربار قضیه نامه مقرری که به لندن فرستاده بود وی را از جریان مطلع میکند. میتوان آن نامه را اینجا دید:

"به جناب شوکت نصاب صاحب عالی مناقب والا شان امید گاه خیر اندیشان و قدر افزای نیاز کیشان زاد افضاله، آداب نیایش به اندازه ستایش بجا

می آرد و به فیروزی فرخی این ذریعه عرضه میدارد: منشود لامع النور به اضافه،  
 فر فروغ. ورود سپهر تمنا را رخشانی نیسر آورد و بساط آرزو را غلطانی. گوهر  
 هم عنوانش از نظر فروزی منتظران را اندوه رباهی وهم مضمونش از دلنشینی  
 آرزو مندان را امید فزای. تا چشم به سرمه سوادا آن همایون نامه به نور بینش  
 افرو ختم به مشاهده جلوه تمثال این آگهی خرسندی اندو ختم که هنوز شب  
 انتظار را سحر ند میدهد و حکم مقدمه از داد گاه نرسیده است.

تا خود پس از رسیدن قاصد چه رود دهد خوش می کنم دل به امید خبر هنوز

فرد بالجمله سپاس گزار آنم که چون من را که ارزش لطاف و کرم  
 نداشت، خجستگی. خوی فرزانه داور فریاد دادرس محروم رشع قلم نداشت. هر  
 چند از خاک و جودم ذره ذره شاد کام تردستی ساقی است، لیکن از بسکه به  
 پایان سموم خیز مدعا طبی جگر سوخته تموز نا کامیم تشنگی زلال التقات  
 هنوز باقی ست. توقیع وقیع بار گاه گیتی پناه گورنوی کلکته که از من نزد  
 ملازمان مانده بود، از نورد این قدسی مفاوضه باز به من روی نمود. یا رب آن  
 ذات ملکی صفات ملکوتی آیات راجهانگیری و جهاننداری جاودان و اسباب  
 مدعا بخشی و بنده پروری فراوان باد. عریضه نگار هوا خواه، اسد الله“ (۴۶)

زمانیکه به سمت فرماندار منصوب شد، میرزا در نامه ای به او تبریک  
 میگوید و قطعه ای باشکوه در مدح وی می سراید:

#### قطعه

هوا عنبر فشانست و ابر گوهر بار جلوس کل به سریر چمن مبارک باد

رباب نغمه نوازست و نه ترانه فروش  
 به بزم نغمه چنگ و رباب ارزانی  
 خروش زمزمه در انجمن مبارك باد  
 ز شمعها كه به كاشانه كمال برند  
 به باغ جلوه سرو و سمن مبارك باد  
 ز بادها كه به ميخانه خيال كشند  
 فروغ طالع ارباب فن مبارك باد  
 طلوع نشئه اهل سخن مبارك باد  
 زمن به همنفسان وطن مبارك باد  
 چه حرف همنفسان فرخی ز بخت منست  
 ز بخت فرخ من هم به من مبارك باد  
 به من مه خسته و رنجود بوده ام عمری  
 نشاط خاطر و نیروی تن مبارك باد  
 هزار بار فزون گفتم و كم است هنوز  
 گورنری به جمس نامسن مبارك باد  
 (۴۷)

قصایدی که میرزا غالب در مدح انگلیسها سروده زیاد است و سخن  
 درباره تمامی آن اشخاص از حوصله این رساله خارج است و چون بحر انمی  
 توان در کوزه گنجانید. پس به قصیده های دیگر که در مدح افسران انگلیسی  
 سروده شده اشاره می شود و ب در آن می توان به چند و چون روابط میرزا با  
 انگلیسها پی برد.

”درستایش مسٹر تهولی پرنسب صاحب بهادر چیف سکرتر

بی مه نکند در کف من در خامه روائ  
 عیدست و دم صبح جهانے بتماشا  
 سردست هوا آتش بیدود کجائ  
 تاناطقه راروی دهد نادره زائ  
 ماه و کف خاکسترو آینه زوائ

از ناله کنم سوخه خودش راهنمائی  
 ای طرّه طرّان دانم چه بلای  
 لب می گزم از ذوق درین سلسله خای  
 امان کند منع غم از سینه گزای  
 نازم با گرانمایگی بیسروپای  
 از خانه همسایه کنم کاسه گدای  
 دانند که از دوست شکیم بجدای  
 هم ور خسم آن دام بود بعد ره‌های  
 دے رنگ رخ از شدت درد تو هوای  
 بے سود تراز کشمکش زهد ریای  
 گربردل پر خون نهیم دست خای  
 لب تشنه خون دل عشاق نشای  
 در کشتن من ایس همه بیبک چرای  
 بر خیزی دبیتاب بیالیس من آئی  
 گاهے بنواساز کنی نغمه سرای  
 در مهر نوری و بے ببیداد گرای  
 سازم بغزل گرم خداوند ستای  
 چند آنکه پرستند خدا را بخدای  
 آن اصل خورد در روش کار کیای  
 بر طاقتم افزدوز امید فزای  
 دل برد زمین تا کنند اندوه ربای  
 فوجش نشود خسته تن از قلعه کشای  
 در صلح کند بر چمن ملک صبای  
 کز ذوق بود ایس همه آشفته نوای

(۴۸)

نگزاشته هر چند نشان لاغری از من  
 از خون دلم در شکنت هیچ نشان نیست  
 از بهر ره‌های نکنم سعی همانا  
 رنجد زلبم دوست بخونابه نشانی  
 آرزم گل و سرزنش خار نسنجد  
 بیدستگم بسکه گرم باد فرستند  
 من شاد بامید وصال دے داغیاری  
 نازم بسر زلف درازش که دل زار  
 ای حال دل از دهشت هجر تو پیریشان  
 در عشق تو دبیتابی بیساخته من  
 پیدا است که بر راز نهانت که بردپی  
 بیگانه رسم و ره انصاف نزیبی  
 شه عادل و من روے شناس شه عادل  
 وقتست که سرمست می از انجمن ناز  
 گاهے با دادم زنی از بذله فشانی  
 در چاره نیندیشی و آزاد نشینی  
 بردل غم عشق تو کنم سرد و نفس را  
 فرزانه پرنسب که ستایند بجاهش  
 آن عیس ظفر در فن اقلیم ستانی  
 چون دید که طاقت نفزاید مگر امید  
 چون دید که اندوه نفزاید مگر از دل  
 چون باد که در غنچه کشودن نکشدرنج  
 در جنگ کند بر تن بدخواه سمومے  
 در مدح سرایم غزل و بساک ندارم

” درستایش مسٹر هر برٹ ماڈك صاحب بهادر چيف سكرتر

هرچه در مبداء فياض بود آن منست  
از سواد شيب قد رست مدادم به دوات  
بسكه دل داده موزونى افكار خودم  
ره رود سردو غبارى كه ز راهش خيزد  
خامه گرنيست سردش ز سرو شان بهشت  
مستيم عام مدان در دشمن سهل مگير  
جاده عرنى در رفتار شفاى دارم  
تاجر نطقم و از كشور جان مى آيم  
نامه از چيست كه بر خویش چنين ميبالد  
مَرخبا داور جسم مرتبه ثامس ماڈك  
خورده است آب ز سر چشمه نطق تو مگر  
دم تحرير ثنائى توبه خلوت كه فكر  
سخن از مدح تو راندام شرف افزود مرا  
نكته سنجان سلف راز تو در معرض مدح  
از زبان تو اگر مدح تو گويم بپذير  
گفتم اين چيست كه ما مهر منيرش ناميم  
گفتم اين چيست كه ما جوش بهارش گويم  
گفتم اين چرخ كه گردد گزرش بر چه خط است  
گفتم اين ابر كه بار و هنرش از چه رهست  
ديد چون نقش كف پاى تو بر خاك زحل

گل جدانا شده از شاخ بدامان منست  
آسمان صفحه و انجام خط پاشان منست  
خامه هنگام رقم سرو خرامان منست  
در خيابان ورق سنبل و ريحان منست  
از چه در مرحله خاك زبانان منست  
ناقه شوقم و جبريل حدى خوان منست  
دهلى و آگره شيراز و صفاهان منست  
مدح و تشبيب و سپاس و گله سامان منست  
گردانسته كه نام كه بعنوان منست  
بنگر اين صفحه كه آرايش ديوان منست  
اين رگ ابر كه كلك گهر افشان منست  
بال عنقاع نظر مروحه جنبان منست  
عقل فعال بدى مدح ثنا خوان منست  
رشك بر فرخى و خوبى دوران منست  
كايى اداب شرف ذات تو برهان منست  
گفت جاه تو كه اين شمسه ايوان منست  
گفت فيض تو كه آن موج طوفان منست  
قلمت گفت سرش بر خط فرمان منست  
گرمت گفت رهش بر در عمان منست  
خورد سو گند كه اين كفه ميزان منست

ذره گر در هت را بهوا در پر واز  
 زهره چون بزم ترا نام طلب کرد که چیست  
 زخم در سایه سرایت کند از پیکر مرد  
 هر دم عیش ابد حلقه ز ند بردر دل  
 کشته تیغ و فاعشرت دگر دارد  
 به نسیم سر کوه تو کشودم سینه  
 فرط اخلاص نظر کن که گز شتم از رشک  
 به تو ام زنده و نادیده سراپای ترا  
 شرط اسلام بود ورزش ایمان نا الغیب  
 به میانجی گری خامه شدم روم شناس  
 آشکارا بتواز خویش نشان بازدهم  
 چون برین دازه بینی شفق از من یا دار  
 چون بدر یا بودت راه زمن جوی نشان  
 چون رسد نامه غالب بتواز مهر بگوی  
 پایه مدح تو ام نیست همانا زین بعد  
 آه ازین غم که بداغ آفت اجزای دلست  
 شاهد غم چو به مستی رخ خویش آراید  
 چرخ هفتم به قسم گفت که کیوان منست  
 مشتری گفت که حوت تو و سرطان منست  
 تیغ تیز تو درین مسئله برهان منست  
 غم عشق تو درین غم کده مهمان منست  
 عید در معرکه شوق تو قربان منست  
 زین سپس لاله و گل ننگ گریبان منست  
 سگ کویت بو فاداری از اعیان منست  
 بگمانم ز سراپای تو کان جان منست  
 ای تو غائب ز نظر مهر تو ایمان منست  
 در رهت خامه من خضر بیابان منست  
 گردلت در گرو پرسش پنهان منست  
 کان کف قلزم خونابه مثرگان منست  
 کان فروریخته دیده گریان منست  
 کایس خط بندگی بنده احسان منست  
 آنچه از من شنوی ناله و افغان منست  
 آه ازین غم که بتاب آتش سوزان منست  
 طره خم بغمش حال پریشان منست



بزمیں بار غم از بسکه فرد برد مرا  
 دل بدن دان دهم و بر لب و دندان نه نهم  
 هست دشوار و محال ست که مشکل نبود  
 جان اگر خسته تر از تن بودم نیست شگفت  
 بصریر قلم خویش خوشم پندارم  
 پرتهدستم و برے برگ خدا یا تا چند  
 چون به بند فلکم خسته از مینم چه نشاط  
 ایس چه حرفست که گفتم ز سخن شرم باد  
 دیگر از غم چه کنم شکوه که رستم از غم  
 دیگر از در دجه نالم که به غم خواری من  
 لطف یزدان ز غم دهر نگهبان تو باد  
 بذله و مدح و دعا در ورق انشا کردم  
 خود فرو خواں و بگفتا رشناساں بنماے

اختر روز بشب شمع شبستان منست  
 کایں دل غمزده هم در خوردندان منست  
 اینکه در مرده دلی زیستن آسان منست  
 زانکه دل تنگ تر از گوشه زندان منست  
 کاندیریں بند قلم مرغ خوش الحان منست  
 به سخن شاد شوم کایں گهر از کان منست  
 که عطار دبه سخن طفل دبستان منست  
 ناروا نیست متاعی که به دگان منست  
 بنده مدحت گرم و خواجه زبانان منست  
 چون تو عیسیٰ نفسی را سرد در مان منست  
 اے که لطفت ز غم دهر نگهبان منست  
 تا بدانی که فلانی زندیمان منست  
 کایں غزل زمزمه بلبل بستان منست

(۴۹)

در مدح لارڈ ہارڈنگ بتقریب تهنیت فتح پنجاب در ۱۸۴۶ء

رسیده است بگوشم صدای فتح اکتاب  
 مهم جنگ جدل چون به فتح انجامید  
 ز بعد فتح اگر صلح اتفاق افتد  
 ز ترکتا ز سپہ در قلمرو پنجاب  
 زیشیگاہ و فافتح یافت صلح خطاب  
 ظفر بود کہ ملقب بود بدیس القاب

نوید فتح بر آید ز جنبش مضراب  
 صلاح بین که همان فتح‌دار داز اعراب  
 که فتح را بصف‌اصلاح کرده اند حساب  
 چه فرخست ظفر چون بود بدین فرتاب  
 سیه دلان سیه نامه پیش اهل کتاب  
 قلمروے که سوادش بود ز ظلم خراب  
 سپهر راز غبار و محیط راز سراب  
 حریف و فوج ظفر موج شعله خس و آب  
 ز جادوید بلند و زیافتاد شتاب  
 بیال گرچه زند فال جستن از گرداب  
 بشاخ گرچه کند قصد جنگ با قصاب  
 همان حکایت نخلست و پیچش لب‌لاب  
 پرد ولیک ندارد تدر و بال عقاب  
 که ناگزیر بود سجده در خم محراب  
 فرو گرفت زمیں راتشنج اعصاب  
 دویدر عشه بر اندام چرخ چون سیماب  
 بعد هر آینه پنجاب بعد ازین هفتاب  
 چنان بود بر نبیندگان معنی یاب  
 زمیں حریر منقش ز نقش سَمّ دواب  
 بخپد رود از طبع دایه بیرون تاب  
 که رفت فتنه در آغوش روز گاری خواب  
 زمن بگو بفروشندگان بادۀ ناب

ز هر نوازش صلحے کزان نوایس ساز  
 چو صلح اصلصلاحت فتح چون نبود  
 علو حوصله ایس جهان ستانان بین  
 بجنگ ملک گرفتند و باز بخشیدند  
 رو ابود که به بیچارگی شوند زبون  
 شود به نشر مناشیر عدل داد آباد  
 برو حسود من آن نیستم که نشناسم  
 غنیم دلشکر منصور خاک خفته و باد  
 زبانه زد بزمان و فردنشست بدم  
 ز سعی طرف نه بند و خس فرومایه  
 زدش نه جان نبرد گو سپند قربانی  
 به حاکمان گرانمایه سرگزست خسان  
 دود ولیک نگیرو غزالجای پلنگ  
 به پیش تیغ سر سر کشان فرو دآمد  
 ندیده که ز آمد شد سپاه فرنگ  
 ندیده که ز آوای توپ رعد خروش  
 بدیں دو چشمه خون کزد و سوراخ گردید  
 ورد دلشکر نصرت اشردان اقلیم  
 که گشته است همانا برای خلعت ملک  
 بسان کودک بدخو که بعد گریه تلخ  
 سپس بود منش روز گار آسوده  
 کنون که ملک مطیعست دراه بیخس د خار

شراب قندی هندوستان دماغ سوخت  
 بخاک تفته زنند آب تا خنک گردد  
 کدام تف تف هجران آن صف آریایان  
 به مطلعے دگر اینک کشم نوائے بلند  
 ز شیرہ خانہ کشمیرم آورند شراب  
 مگر به مے زنہام بدرود تف و تاب  
 کہ رخت شان بو غابرنیا مداز سیلاب  
 ز طبع غمزہ برداشت بادہ بند حجاب“

### مطلع ثانی

زمن می پرس کہ باغم چه میکند مے ناب  
 هوای انجمن آرایم فتاد بسر  
 کہ می خورند چو از بادہ رخ برافروزند  
 توای نریم و توای ساتی و توای مطرب  
 کجائی اے مہ خورشید جلوہ ہیں ساغر  
 معاشران نکونام و فرخی فرجام  
 بیزمگاہ بیاریدیکدو گلشن گل  
 بنام خویش بہ گیتی زنید نقش مراد  
 بخاکِ راہ زمستی مے آن قدر ریزید  
 دھید بادہ گلفام و چون سلام کنم  
 بیفگنید قنادیل آبگینہ ز کف  
 زنید چشمک آشام مے بیکدیگر  
 دو جام بادہ شیریں بمن دھید کہ من  
 یکے بہ شادی تسخیر صوبہ لاهور  
 چه می کند بہ جگر گاہ دیوتیر شہاب  
 شراب خوارہ تنے چند خواہم از احباب  
 بسوز رشک دل حاسدان کنند کباب  
 بسوز عود و بہ پیمائیو بسازر باب  
 کجائی اے بتے ناھید نغمہ ہاں مضراب  
 پس از او اے سپاسِ مفتح الأبواب  
 بخاکِ راہ بیاشیدیک دود جلہ گلاب  
 بیزم عیش بساغر کنید لعلِ مذاہب  
 کہ تا ابد مداز خاکِ لالہ شاداب  
 ہماں بہ بادہ سلام مرادھید جواب  
 بہ شقف حجرہ بہ بندید زیرہ و مہتاب  
 دمے کہ برمداز بادہ در پیالہ حباب  
 نہ خوش بود کہ بوم تلخکام زہر عتاب  
 دوم بفرخی عمر و دولت نواب

جهانستان و جهان بخش هارڈنگ که هست      شهاب رمح و فلک توسن و هلال رکاب  
 زهرے بمزرع امیدابر دریا باد      زهرے به مشرق فیض آفتاب عالمتاب  
 ستاره رومے ترا گفته شمع بزم جمال      سپهر راعے ترا خوانده خضر راه صواب  
 حسود بخت بلندتو بهمن و دارا      اسیر خم کمنندتو رستم و سهراب  
 غبار راه تو پیرایه نکوئی ملک      چنانکے موجب آرایش جمال نقاب  
 نگاه لطف تو سرمایه فزیدی عیش      چنانکے باعث افزایش نشاط شراب  
 سحاب رات بودر بذل نسبتے نت مگر      تو دجله دجله فشانی و قطره قطره سحاب  
 عقاب را چو تو در پنجه قدرتے ست ولے      تو شهر و قریه ستانی و کبک و صعوه عقاب  
 ریاض طبع تو شاداب با سور هر فصل      مواد عیش تو آماده باد از هر باب“  
 (۵۰)

”میرزا از سرکار انگلیس پنج درخواست کرده بود. اول اینکه طبق وی هرچه مقدار مقرری که سرکار مقرر کرده است در آینده هم باید داده بشود، دوم اینکه تا به حال هرچه مقرری کم داده شده است و اصلات آن از ابتدا تا به این روز از ریاست فیروز پور داده بشود. چون درخواست اول منظور نشده بود چطور ممکن است که درخواست بعدی منظور بشود، درخواست سوم این بود که سهم مقرری من از شرکاء جدا بشود، چهارم اینکه مقرری از فیروز پور به خزانه سرکار منتقل بشود تا از رئیس فیروز پور خواسته نشود. (این دو درخواست منظور شد و به این موافق تا اخیر عمل در آمد) درخواست پنجم راجع به خطاب و خلعت بود از اطلاعات بدست آمده به نظر می رسد که هیچ خطابی از طرف سرکار به میرزا غالب داده نشد. اما از طرف دولت مرکزی هند و دولت ایالتی به او عنوان ”خان صاحب بسیار مهربان دوستان“ نوشته می شد، و وقتیکه در دهلی دربار

وایسرا می یا معاون فرماندار برگزار میشد میرزا مانند دیگر روسا و بزرگان شهر دعوت میشد و خلعت هفت پارچه با جیغه س سرپیچ و مالای مروارید داده میشد و تمام حکام و افسران باوی بحیث رئیس زاده ملاقات میکردند“ (۵۱)

میرزا غالب هم از حکام انگلیس خوشش بود چون وی در ذکر شراب نوشی خود فخر کرد است در زمان شورش ۱۸۵۷ دهلی تباه شد و آتقدرا آه و ناله در نابودی دهلی میگرد و به نیافتن می هم تأسف میخورد و دونوع می که غالب بسیار دوست می داشت یک ”کاس تیلن و دیگر اولد تام“ (۵۲) که می انگلیس بود. چون رندی خود را جای پارسائی داده است. وی در ماه اوت ۱۸۵۷ دستگیر شد و روبروی کرنال براون آمد. کرنال براون از میرزا پرسید ”آیه شما مسلمان هستید؟ میرزا پاسخ داد، نیم، کرنال وضاحت طلب کرد. جواب داد می میخورم و خنزیر نمی خورم. کرنال خندیده میرزا را آزاد کرد.“ (۵۳)

وقتی که سرسید احمد خان با جانفشانی آخرین تصحیح این آخبری ابوالفضل را نوشت پس مشاهیر دهلی بر آن نثر تقریظ نوشتند چون میرزا از تحریر ابوالفضل خوشش نمی آمد پس آیینی را که در این کتاب بود در ”مقابل آیین زمان انگلیس ها هیچ و پوچ میدانند.“ (۵۴)

یافت از اقبال سید فتح یاب	”مژده یاران را که ایم دیرین کتاب
گهنگه پوشیده تشریف نومه	دیده بینا آمد و بازو و قومه
ننگ و عار همت والائی اوست	وینکه در تصحیح ”آئین“ رای اوست
آن ستاید کش ریا آئین بود	برچنین کاری که اصلش این بود

دروفا اندازه دان خود منم  
جای آن دارد که خوهم آفرین  
چشم بکشای و اندرین دیر کهن  
شیوه و انداز اینان رانگر  
سعی بر پیشینان پیشی گرفت  
کس نیارد ملک به زین داشتن  
این هنر مندان زخس چون آورند  
دود کشتی راه میراند در آب  
گه دخان گردون بهامدن می برد  
حرف چون طائر بیپرواز آورند  
شهر روشن گشته در شب بیچراغ  
در هر آئین صد نو آئین کار بین  
گشته آئین دیگر تقویم بار  
خوشه زان خرمن چرا چنید کسه  
گر سری هست افسری هم بوده است  
نوز میریزد رطب هازان نخیل  
خود بگو کان نیز جز گفتار نیست  
گرچه خوش گفتنی نگفتن هم خوشست

(۵۵)

من که آئین ریا را دشمنم  
گربدین کارش نگوهم آفرین  
گزر آئین می رود باماسخن  
صاحب انگلستان رانگر  
زین هنر مندان هنر پیشی گرفت  
حق این قومست آئین داشتن  
آتشی که از سنگ بیرون آورند  
تاچه افسون خوانده اند اینان بر آب  
گه دخان کشتی به جیحون می برد  
نغمه های زخمه از ساز آورند  
رو بر لندن کاندان رخشنده باغ  
کاروبار مردم هشیار بین  
پیش این آئین که دارد روزگار  
چون چنین گنج گهر بیند کسه  
هر خوشی را خوشتری هم بوده است  
مبداء فیاض را مشمر بخیل  
مرده پرورده مبارک کار نیست  
غالب آئین خموشی دلکشست

### غالب و ملکه ویکتوریا

”در ماه جولائی ۱۸۴۲ میرزا غالب عرضداشت خود را توسط سر استاندار  
هند ’لرد الن برا’ به حضور ملکه انگلستان فرستاد تا مسئله مقرری وی مورد

توجه قرار داده بشود. اما در سال ۱۸۴۵ میلادی هیئت روسای لندن جواب داد که ملکه نمی خواهدراجع به گذشته حرف بزند“ (۵۶)

برای اینکه میرزا غالب از دادگاه مقامات انگلیس در هند مایوس گشته بود. و امیدوار بود که ملکه انگلستان نسبت به درخواست وی ملاحظت بیشتری داشته باشد.

غالب در نامه ای به مولوی محمد خلیل الدین درباره این عرضداشت چنین نوشت:

”لاردد بیتنک راستی روائی نگرفت و فیروزی به دشمن روزی شد تالارڈ آکلنڈ از لندن آید و ایوان گورنری را به وجود خویش آراید، روز گارے ورق گرداند و هنجار داوری، چنانکه بود، نماند. والی فیروز پور از میان رفت و ولایت فیروزپور حکم قلمروی سرکاری گرفت. خواهنده را به اندازه دیرین باز یافت. بر کلکٹری دهلی برات واز در یوزهء در دولت هم چشمان نجات دادند. گورنمنٹ را مدعی عیله و صاحبان کورٹ آف ڈریکٹر را داور قرار داده ام و داور را بمیا نجیگری گورنمنٹ به ولایت فرستادم. روز گار فرمانروائی لارڈ آکلنڈ کران پیزیرفت و هیچ کس از دادگاه بزرگ خبرے به من باز نگفت. چون لارڈ النبرا بهادر آبروی گورنری افزود، جفاهای رفته پیشش بر شمردم.“ (۵۷)

میرزا غالب روز ۹ نوامبر سال ۱۸۵۵ در مدح ملکه و یکتوریا قصیده ای سرود و درخواست کرده بود که از طرف ملکه به وی خطابی عطا شود. و به خلعت و مقرری موجود، مبلغی اضافه شود. میرزا غالب در این باره در دستنبو مینویسد:

”دو سال است که در ستایش دارے داد گرای گیتی آرای و شهنشاه سپهر پایگاه ستاره سپاه ملکه و کتوریه چگامه نگاشتم و بسر رشته یامی که راست از

دهلی به بنبئی و از انجابه لندن می‌رود و به پیشگاه خداوند هنرپسند و داور نام آور لارڈ الن برابھادر که بروزگار گورنری با من از مهر گستری آئین روان پروری داشت روان داشتم“ (۵۸)

میرزا در جواب ان سه پاسخ دریافت کرد. نامه ای از طرف نخست و زیر انگلستان در ماه ژانوه ۱۸۵۷ به دهلی رسید. میرزا غالب هنوز منتظر جواب مثبتی از ملکه ویکتوریا بود که شورش ۱۸۵۷ آغاز نما شد. این شورش ۱۸۵۷ میرزا غالب را از یکطرف مایوس کرد و از طرف دیگر به او انگیزه ای داد که در ستایش و تائید انگلیسیها دستبنورا بنویسد. او میخواست که نسخه ای از دستبنورا به حضور ملکه ویکتوریا در لندن برساند. چون در نامه ای به منشی شیوناراین آرام در ۳۱ اوت سال ۱۸۵۸ م مینوسید:

” خلاصه این که از این نسخه ها دو نسخه به ولایت می فرستم یک برای جناب فیض مآب ملکه معظمه انگلستان و دیگر برای آقای قدیم لارڈالن برا بهادر و چهار نسخه در خدمت حکام اینجا می فرستم.“ (۵۹) در دوران چاپ کتاب، فکر که غالب کرد در نامه ای به مهر مینویسد:

” یک سخن دیگر که غورطلب هست. من در مدح ملکه معظمه انگلستان قصیده نوشتم. این قصیده در تهنیت فتح هند و عمل داری شاهی، مشتمل بر شصت بیت است.“ (۶۰)

میرزا غالب پس از پایان نگارش دستبنو قصیده ای مشتمل بر شصت بیت بر تهنیت فتح هند سروده و در ازای آن از ملکه ویکتوریا درخواست خلعت و خطاب کرد و این قصیده را در آغاز دستبنو چاپ قرارداد که اینطور نوشته شده است:



”در مدح خداوند رُویِ زمین سایهء جهان  
آفرین حضرت قدر قدرت ملکهء معظمه انگلستان

خلد الله ملکه بالعدل والاحسان

مشمول بر تهنیت فتح

هندوستان

خود روزگار آنچه درین روزگار یافت	در روزگارها نتواند شمار یافت
هق داد دادحق که بمرکز قرار یافت	پرکاتیز گرد فلک در میان مبین
از کس آنچه جست بهر ره گزار یافت	درهای آسمان بزمین و باز کرده اند
بوروی خاک پیچ و زخم زلف یار یافت	آمد اگر بفرص زبالا بلا فرود
پاداش جامگدازی شبهای تاریافت	چون حسن ماه یکشبه بینی بدان که ماه
اجر جگر خراشی پیکان خار یافت	چون رمگ روی گل مگری شاد شو که گلی
این پرورش که خلق زپروردگار یافت	در خاک و باد و آتش و آب آشتی فزود
در دهر هرچه صورت ازین هر چهار یافت	ناچار جزبدا و گرایش نمیکند
برشی بحسن جوهر خویش اشتهار یافت	هر کس بقدر فطرت خویش ارجمند گشت
هم بر در سرای خودش بنده وار یافت	که خواجه بنده را خط آزادگی نیست
توقیع خودش دلی ز خداوندگار یافت	ور بنده خود زخشم خط بندگی درید
لیل و نهار صورت لیل و نهار یافت	مه روشنی و مهر فروزش ز سر گرفت
ناهید ذوق و ررمش امضراف و تار یافت	بهرام دل به بستن تیغ و کمر نهاد
اندیشه گنجهای نهان آشکار یافت	نظاره فتنه مای عیان از نظر سزد
بزم از بساط تازگی نوبهار یافت	جام از شراب روشنی آفتاب داد
بامگ قلم نشاط نوای هزار یافت	روی سخن صفامی بنا گوش گل گزید
هر کس سرور تازه زهر گونه یافت	بر هم زوند قاعده ای کهن به دهر

فیض سحر بگالب پیمانہ کش رسید  
 ریزن متاع خویش بر ابن السبیل ریخت  
 عاشق زبسکه ستاهدبیدا و پیشه را  
 خون گشت دردل وی اگر حسرت گلاه  
 گرزاهد است نیز من می بجام برد  
 قفل و دل عدو که کشایش مزاشت نیز  
 بافتنه هم مضایقه در خرمی نرفت  
 عنوان رمگ و بورقم و نصر و زجست  
 دولت سپند سوخت که شد ملک تازه روم  
 از انتظام شاهی و آئین خسروی  
 برخستگان هند به بحشود از کرم  
 جشنی به کار سازی اقبال ساز داد  
 بالد چنان زمانه که پهلوزند بتاج  
 نازد چنان بخویش که بالد بروی تخت  
 بایستی انجم از بی ترصیع تاج و تخت  
 یاقوت ساز چیخ که معدن دکان اوست  
 سلگه که نقش لعل و زمرو نبسته بود  
 خرشید را بچشم کواکب فزوراج  
 جمشید کش بشاه سه همسری نبود  
 زین پس بسی میائنه هر دم سخن رود  
 همت نخواست باده تا گور ساختن  
 زحمت کشید گرچه بهار اندرا هتمام  
 ذوق صبوح عابد شب زنده دار یافت  
 کودک رضای لهوز آموز گاریافت  
 از بهر خویش غم گسل و غمگسار یافت  
 چشم سیاه را بعزاسو گوار یافت  
 در مجرم است نیز زشه زمینار یافت  
 و ندانه کلید زوندان ماریافت  
 خود درخت خوابش از رگ گل پودو تار یافت  
 بسته ان آرزو شجر میوه دار یافت  
 ملک آفرین سرود که دولت مدار یافت  
 نورو سرور دانش و دادا نشار یافت  
 و کثوریا که رونق از ورور گاریافت  
 کا قبال ناز را به منش ساز گاریافت  
 از بسکه تخت پایکھی استوار یافت  
 از بسکه تاج کام دل اندر کنار یافت  
 مازم فروتنی که جواهر قرار یافت  
 آورد هر چه در کمر کوهسار یافت  
 در سینئه خار خار ز جوش شرار یافت  
 تنهانه آبرو گهر شا هوار یافت  
 ساقیگری گزیدو دران پروهار رفت  
 زان دور باش ما که جم از پروه دار یافت  
 در دور شه بمیکده پروین فشار یافت  
 داند همی که سود بردن از شمار یافت

آورد گونه گونه نشانهای رنگ و بو  
 گل راز جوش رنگ بهنگامه جا کجاست  
 در راه پاسمز و غریبان شمرده شد  
 موجیکه آب در گهر شاهوارزد  
 روزیکه زیران شه نشاه کامران  
 از گرو راه لیلی گیتی نقاب بست  
 ور در شکار گاه خدنگی زشتت جست  
 باشد بجامیء شبهه بمنزل زند فرس  
 تاج و مگین علامت شاهی است در جهان  
 فرمانروای ماست که از فرزشوکتش  
 زینسان بغیض نامیه نامی مگشته بود  
 دانم کز اقتضای زمانست کاین زمان  
 آری چرا چنین نبود کز عطای دهر  
 کوه از هجوم لاله خود رو بخاک خفت  
 بی آن که خواهش زر گل در میان بود  
 اصرور لاله را بسر کوهسار دید  
 در وصف رنگ و بوی قوانی تمام شد  
 این خوشدلی زرو ازل بود آن شاه  
 حاشاکه مستعار بود همچو عمر خلق  
 نتوان شمار دولت جاوید یافتن  
 از بس پراست جیبمستی ز نقد اسم

با خویش بزور هر چه نه ور خورد کاریافت  
 آورد گربهار تنش رانگار یافت  
 ور بزم قوت روح عزیزان قرار یافت  
 جوشی که خون بناف غزال تتار یافت  
 توسن شرف بجیلۀ سیرو شکار یافت  
 وز خط جاده ناقه گردون مهار یافت  
 چشم غزال سرمه دنباله وار یافت  
 بالیدنش سزو که چنین شهسوار یافت  
 این هرودهر که شد بجهان شهریار یافت  
 شد تاج سرفراز و نگین اعتبار یافت  
 صدبارم از گداز نفس آسیار یافت  
 شاخ بریده قلم این برگ و بار یافت  
 آبان و مهر و سترس نوبهار یافت  
 خاک از نمود سنس لور یحان غبار یافت  
 و امان گل نسیم بدست چنار یافت  
 دهقان که وی بدامنه کوهسار یافت  
 ناچار مدح شه به عا اختصار یافت  
 وقت آمداز سروش امانت سپار یافت  
 عمری که شاه زنده دل از کرو گار یافت  
 ور خود ز روی هندسه گاهی شمار یافت  
 هر جا الف نبشت محاسب هزار یافت

میرزا در ستایش انگلیسها قصیده‌ای بسیاری سرود مگر معلوم می‌شود که وجدان خود را زیر پا گذاشته بود. میرزا بر طبق فرهنگ خود رفتار می‌کرد و قدم‌ها مانند خسرو، فیضی و ابوالفضل را مدح می‌کردند. میرزا هم قبول کرده بود که قوانین انگلیس بهترین قوانین جهان است.

## حواشی و تعلیقات فصل دوم

(۱) Persian letters of Ghalib by S.A.I.Tirmizi, Ghalib Academy, New Delhi, 1969.pg 45

(۲) ذکر غالب از مالک رام، ۱۹۷۶، ص ۵۴۔

(۳) Persian letters of Ghalib by S.A.I.Tirmizi, Ghalib Academy, New Delhi, 1969.pg 116-117

(۴) یادگار غالب، از خواجه الطاف حسین حالی، حصہ اردو، ۱۹۹۷، ص ۳۲۔

(۵) یادگار غالب، از خواجه الطاف حسین حالی، حصہ اردو، ۱۹۹۷، ص ۳۱۔

(۶) پنج آہنگ از میرزا اسد اللہ خان غالب تدوین و تصحیح و تحقیق از سید وزیرالحسن عابدی، لاہور، ص ۳۸۵۔

(۷) پنج آہنگ از میرزا اسد اللہ خان غالب تدوین و تصحیح و تحقیق از سید وزیرالحسن عابدی، لاہور، ص ۲۱۷۔

(۸) Eternal Flame (Aspect of Ghalib's life and works) by K.N Sud, 69, pg 30-32.

(۹) پنج آہنگ از میرزا اسد اللہ خان غالب تدوین و تصحیح و تحقیق از سید وزیرالحسن عابدی، لاہور، ص ۲۲۰-۲۱۹۔

(۱۰) پنج آہنگ از میرزا اسد اللہ خان غالب تدوین و تصحیح و تحقیق از سید وزیرالحسن عابدی، لاہور، ص ۴۱۵-۴۱۳۔

(۱۱) ذکر غالب از مالک رام، ۱۹۷۶، ص ۶۶-۶۴۔

(۱۲) پنج آہنگ، ص ۴۱۲۔

(۱۳) غالب نامہ، جنوری تا مارچ ۱۹۷۶ ص ۶۶۔

(۱۴) غالب حقیقت کے آئینے میں، از ہنس راج رھبر، ۱۹۷۳۔

(۱۵) پنج آہنگ، ص ۴۱۲۔

(۱۶) یادگار غالب، ص ۳۲۔

(۱۷) یادگار غالب، ص ۳۷-۳۳۔

(۱۸) پنج آہنگ، ص ۲۸۰۔

(۱۹) ایضاً، ص ۲۸۱۔

- (۲۰) ایضاً، ص ۲۸۱-۲۱۷.
- (۲۱) ایضاً، ص ۴۲۱-۴۱۱.
- (۲۲) کلیات غالب، مرتب از امیر حسن نورانی، ص ۵۹۵-۵۹۳.
- (۲۳) پنج آهنگ، ص ۳۳۷.
- (۲۴) ایضاً، ص ۳۱۲.
- (۲۵) کلیات غالب، مرتب از امیر حسن نورانی، ص ۲۷۱-۲۷۰.
- (۲۶) Eternal Flame (Aspect of Ghalib's life and works) by K.N Sud, 69, pg 32.
- (۲۷) پنج آهنگ، ص ۳۵۰-۳۴۸.
- (۲۸) کلیات غالب، مرتب از امیر حسن نورانی، ص ۵۸۵-۵۸۲.
- (۲۹) پنج آهنگ، ص ۳۱۲-۳۱۱.
- (۳۰) ایضاً، ص ۳۳۷.
- Ghalib: The Poet and his Age by Russel, Ralph, Ghalib and the British, P.Hardy, pg 60. (۳۱)
- (۳۲) پنج آهنگ، ص ۳۲۱.
- (۳۳) ایضاً، ص ۳۴۲-۳۴۱.
- (۳۴) ایضاً، ص ۳۹۸-۳۹۷.
- Ghalib: The Poet and his Age by Russel, Ralph, Ghalib and the British, P.Hardy, pg 61. (۳۵)
- (۳۶) پنج آهنگ، ص ۴۴۴.
- Ghalib: The Poet and his Age by Russel, Ralph, Ghalib and the British, P.Hardy, pg 62. (۳۷)
- (۳۸) دستنبو، ص ۱۹۴.
- (۳۹) کلیات غالب، مرتب از امیر حسن نورانی، ص ۵۸۰-۵۷۸.
- Ghalib: The Poet and his Age by Russel, Ralph, Ghalib and the British, P.Hardy, pg 62. (۴۰)
- (۴۱) پنج آهنگ، ص ۴۹۶.
- Ghalib: The Poet and his Age by Russel, Ralph, Ghalib and the British, P.Hardy, pg 63. (۴۲)
- (۴۳) دستنبو، ص ۱۹۶-۱۹۵.
- (۴۴) کلیات غالب، مرتب از امیر حسن نورانی، ص ۶۰۸-۶۰۶.

- (۴۵) یادگار غالب حصہ اول، ص ۴۰-۳۹۔
- (۴۶) پنج آہنگ، ص ۶۶۶-۶۶۸۔
- (۴۷) ایضاً، ص ۴۷۴-۴۷۵۔
- (۴۸) کلیات غالب، مرتب از امیر حسن نورانی، ص ۵۸۸-۵۸۹۔
- (۴۹) کلیات غالب، مرتب از امیر حسن نورانی، ص ۵۹۰-۵۹۲۔
- (۵۰) کلیات غالب، مرتب از امیر حسن نورانی، ص ۶۰۰-۶۰۴۔
- (۵۱) یادگار غالب حصہ اول، ص ۴۰-۳۹۔
- (۵۲) غالب حقیقت کے آئینے میں، ص ۹۵۔
- (۵۳) یادگار غالب حصہ اول، ص ۵۰۔
- (۵۴) ایضاً، ص ۹۴۔
- (۵۵) غالب شناسی از ظ. انصاری، ۱۹۷۰، ص ۲۷-۲۸۔
- (۵۶) Ghalib: The Poet and his Age by Russel, Ralph, Ghalib and the British, P.Hardy, pg 62۔
- (۵۷) پنج آہنگ، ص ۴۹۶۔
- (۵۸) دستنبو، ص ۱۹۴۔
- (۵۹) غالب کے خطوط مرتبہ خلیق انجم، انسٹی ٹیوٹ، نئی دہلی، ۲۰۰۲، ۱۰۵۱۔
- (۶۰) ایضاً، ص ۷۰۴۔
- (۶۱) دستنبو، ص ۱۵۱-۱۵۶۔

## فصل سوّم

میرزا غالب و شورش ۱۸۵۷ م



## میرزا غالب و شورش ۱۸۵۷م

بنام خداوند پسر دزگر مهه و مهر ساز و شب و روز گر

مولانا ابوالکلا آزاد میگوید:

”ضرورت و احتیاج با و (میرزا غالب) در حکام انگلیسها و استانداران افتاده بود، و به او مجبور کرد که مدحیه و قصیده انگلیسها بخواند. تاهم خطابات و پنشن شصت و هفتاد روپیه و خلعت نمی توان آنقدر مرهم زخم کاری میرزا صاحب مشفق مهربان کرد که به علت حوادث شورش ۱۸۵۷ در دل وی ضرب کرده بود. یک آدم ضعیف الاراده بدست وقت و احتیاج مجبور شده میتوان صدها گفتار کرد اما احساس و جزبات که از تهه دل وی بیرون آمده نمی توان صرف نظر کرد.“ (۱)

از اوایل تاریخ تابه این زمان این مرسوم بوده است که شاعران و نویسندگان و دانشمندان در مدح شاهان وقت قصیده ها سروده اند و صلح یافته اند. میرزا غالب راهم میتوان در صف آن دانشمندان قرار داد که بعوض سیم و زر قصیده سرود. غالب تقریباً در هر صنفی از سخن طبع آزمای کرده است. در حقیقت وی شاعر غزل بود. اما این ستم ظریفی زمان بود که بخاطر صله و داد و دهش به سرودن قیصیده پرداخت.

چون میرزا غالب خود میگوید:

”زخمه برتارم پریشان میرود کاین نواهای پریشان میزنم

نادان نیم که ستاره را بدین روشنی و گردون را بدان بزرگی بی فروغ و کارگزاری برنیان را دروغ پندارم یا از نزدیکی این دو گرونده و ژم هرچه در هزاره پیشین گزشت همان کنونه، اکنون چشم دارم این رنجور بدمان درمان آن همی پسند که بیچاره زمینان که نه خرچنگ رادیده اندونه از بهرام و کیوان جز نام شنیده اند. از نادیده و ناشنیده سخن نیارند و چنان انگارند که روزگار که رازهای رفته و آینده در سینه اوست و آبی کردن کار نیکوان آئین دیرینه اوست. آزدن فرهنگیان فرنگ بدست بردسپاه بیگانه رواند اشت که لشکرهای هر سویه این گروه بر این گروه گماشت، نگرنده نگارش دریا بد که من در نامه از جنبش خامه گهر فرو میریزم از کودکی نمک پرورده سرکار انگریزم کوئی تادردهن دندان یافته ام از خوان این جهانستانان یافته ام (۲)

این احساسات میرزا است وی در کتابی بنام دستبنو که در زبان غدر ۱۸۵۷ بنگارس آورده است غالب در آن از متی ۱۸۵۷ سال تا ۳۱ جولای سال ۱۸۵۷ روداد در نسر بصبارت فارسی نا آمیختند لهر بی نو نسته است (۳)

ای نوبمار چون تن بسمل بخون بغلت      ای روزگار چون سبب بی ماه تارشو  
ای آفتاب روی بسیلی کبود کن      ای مایتاب داغ دل روزگار شو

(۴)

این شصت ساله میرزا پیر که فرازونشیب زندگی دیده در گوشه تنهای خانه خود حس و عواطف و درد دل را برای آیندگان حفظ می کند.

”پیری و ناتوانی و انگاه خو پزیر گوشد گیری و تن آسانی با اینهمه اگرانی

گوش بار دلهامی دگران بودن و هر که در انجمن سخن گویدسوی لبش نگران  
 بودن نا کام در هفته یک دوبار به ارك (قلعه) رفتی و اگر شاه از مشکوی برآمد  
 پیشگاه ایستادمی ورنه به در یخانه دمی چند نشستمی و باز آمدمی“ (۵)

این تقریباً هفت و هشت سال قبل بود که بهادرشاه به میرزا غالب  
 تقاضا نمود که وی تاریخ خاندان تیموریان بنویسد و در عوض آن شش صد  
 روپیه سالانه داده بشود. غالب این خواهش پذیرفت و به اینکار پرداخت، لیکن  
 :”هرچه درین درنگ رنگ نگارش یافتی یا خود بردمی یا فرستادمی پیشه واند  
 یشه و کار و بار من این چرخ تیز گرد درین اندیشه دور بین که بیرنگ نیرنگ  
 دیگرزند داین آسایش بی آرایش را پاک از آرایش بهم برزند؛

بنام آنکه گردشمن و گردوست نگار تیغ بی پروائی اوست“  
 (۶)

میرزا این شورش ۱۸۵۷ را ”رستخیز بی جا“ نامیده رویداد چشم دیده را  
 آغاز میکند و میگوید:

”اگر آشکارا پرسی یک هزار دویست و هفتاد و سه (۵۱۲۷۳) شمرند چا  
 شتگاه دو شنبه شانزدهم ماه روزه و یازدهم منی سال یک هزار و هشت صد و  
 پنجاه و هفت تا گرفت درو دیوار باره و باروی دهلی بجنبید و آن جنبش زمین را  
 فرا گرفت سنخن و زمین لرز نمیروود در در آنروز جهان سوز بخت برگشته و  
 سرگشته چند از سپاه کینه خواه میرت بشهر در آمدند همه بی آرم و شور  
 انگیز و بخداوند کشی تشنه خون انگریز دید بانان دروازه های شهر که برون از  
 هم گوهری و هم پیشگی نشگفت که هم از بیش هم سو گنده نیز با شنند هم پاس  
 نمک و هم پاس شهر گذاشتند و مهمانان نا خوانده یا خوانده را گرامی داشتند

آن سواران سرگران سبک جلو و پیادگان تندخوی و تیزرو چون درها باز و دربان را میهمان یافتند تا زانکشتند و پاک نسوختند روی ازان سوی برنافتند.“  
(۷)

وی اضافه می کند:

”دوبدن سواران و بیای رسیدن پیادگان در راسته بازار پر گوشه و کنار بلند گشت هیچ مشمت خاکی نماند که از خون گل اندامان ارغوان زار نشد های آن جحانداران دادآموز دانش اندوز نکوخوی نکونام و آه ازان خاتونان پریچهره نازک اندام بارخی چون ماه و تنی چون سیم خام و دریغ آن کودکان جهان نادیده که در شگفته روی بر لاله و گل می خندیدند و در خوشخرامی بر کبک و تدرو آهو می گرفتند که هه یکبار بگرداب خون فرورفتند اگر مرگ اخگر بار زیانه برگ که مردم از دست وی روی بناخن کند و جامه در نیل زنند بر بالین این گشتگان بموجب خروشد و درین سوگ سیاه پوشد رواست و اگر سپر خاک گردد دفر و ریزد و زمین سراسیمه چون گرد از جابر خیزد بجاست“ (۸)

میرزا هم آدمزاد و در سینه دلی داشت که پس از دیدن این نظاره درد ناک چرا دلش نسوزد چون خود میگوید:

”دلست سنگ و آهن نیست چرا نسوزد و چشم است رخنه و روزن نیست چون نگرید آری هم بداغ مرگ فرماندهان باید سوخت و هم بر ویرای هند و ستان باید گریست شهرهای بی شهر یار پراز بنده های بی خداوند چنانکه باغهای بی باغبان از درختان نابرومند رهن از گیرودار آزاد و بار زگان از تمغا خانه ها و ویرانه ها و کلبه ها خوان یغما گنمان نهانخانه نشین تا خویش را آریند و شوخ چشمی خویش بمر دم نمایند روه روه چون مژه خنجرها آخته و نیکمردان آسودگی گزین دمیکه برفتار آیند تا از خانه ببازار

آیند هزار جا سپرا نداخته...“ (۹)

اینجا میتوان همان ابیات سعدی شبرازی که به باب سازمان ملل متحده نوشته آویزان است و برای تمام جهان پیام بشر دوستی میدهد بعنوان تداعی فکر غالب نقل کرد:

بنی آدم اعضای یکدیگرند      که در آفرینش زیک گوهرند  
چو عضوی به درد آورد روزگار      دیگر عضوها نماند قرار  
تو که از محنت دیگران بی غمی      نشاید که نامت نهند آدمی

دل غالب هم اینقدر پیر از درد مظلومان است که پس از شنیدن آن در دحتی از چشم های ستارگان هم اشک می بارد :

”در دلم که پیش تو افسانه بیش نیست چشم ستاره را مژده خونچکان دهد“

(۱۰)

این طبیعی بود که شخصی مانند میرزا که روابطش با دوستان و رفیقان تنها وسیله نامه بود که برای آن صدمه دیدگان شورش ۱۸۵۷ بسوزد. پس گریه وزاری، ماتم و سوگواری یک طرف، طعنه و طنز بطرف دیگر برای میر زانا گزیر بود،

”ای که در پاس کیش و آئین از سنگ سخت تری از داد مگزر و بگویی که

برهم خوردن این بر بست و بر نهاد و بباد رفتن گنج باد آورد خدا داد به مویه

نیرزد و نارداری نامه و نا آگهی از دوست ماتم رانسزد و ترسیدن دلیران از سایه

خویش و فرمان را نندن سرهنگان بر شاه و درویش دریغ رانشاید و دیده ازین درد

روان آزار زار نگرید و برین مویه سرزنش و برین ماتم پیغاره و برین دریغ چشمک

و برین گریه خنده روا باشد و بیزاری ازین زاری و جگر خواری درین خواری سستی

کیش و نادرستی آئین شمرده شود“ (۱۱)

چه دل نهم بگهر پاشی سخن چومرا هزار آبله بردل بود ز گرمی آه  
 ز کار رفته دل و دست من چنان که مرا نمانده شادی پاداش و رنج با دافراه  
 (۱۲)

اگر بیشتر دقت کرد، می دید که اوضاع نامساعد سال ۱۸۵۷ در زندگی  
 شاعر غالب آنچنان متاثر کرد که غالب با شخصیتی دیگر از آب در آمد. دکتر  
 سید معین الرحمن هم به این نکته موافقت دارد او در کتاب خود بنام ”غالب  
 اور انقلاب ستاون“ مینوسید:

”غالب شناسان به فاجه ۵۷ بطور عموم توجه نکرده اند. این شورش  
 شاعر غالب را از ما قاپیده است“ (۱۳)

پس میرزا غالب در دستنوبه رویداد غم ادامه می دهد و می گوید که:  
 ”نخستین بار که آن بیئده ستیزان چنانکه گفته آمد آمدند گنجی که آور  
 ده بودند بگنجور دادند و سر می که از سران پیچیده بودند بر آستان شهریار نها  
 دند زودنه دیرو گار از هر سر راهی سپاهی و از هر رهگزری لشکری و از هر سو  
 ی اردوی گرد آورد و بدون سرزمین روان داشت چون شاه سپاه را نتوانست  
 راند سپاه فرود آمد و شاه فرو ماند:

شاه را در میان گرفت سپاه و این گرفتن بود گرفتن ماه  
 ماه نوهیچ گه نمی گیرد جزمه چارده نمی گیرد  
 شاه ماه گرفته را ماند نه که ماه دو هفته را ماند“

(۱۴)

این امر طبیعی بود که میرزا تحت تاثیر و تأسف قرار بگیرد و از بی نیازی

و بی تفاوت دنیا شکایت بکند دلش پاره پاره می شود که شهر دهلی که در آنجا میرز غالب بیشتر ایام جوانی و زندگانی را بسر برده بود. تباه و برد باد می بیند. چون شاهان تیموری مانند بابر، اکبر و صاحب قرآن ثانی که از کوهستان کابل تا به جنگل آسام فرما نروای داشتند رو بزوال می بیند:

مولا نابو الکلام آزاد در الهلال ارزش و اهمیت مسلمانان را روشن میکند:

”پس از فتح دهلی بلای بر سر اشراف و اعیان شهر دهلی آمد و بر آن شاهراه شهجهان آباد که در وقت سواری صاحب قرآن اعظم آب از جمنافشا نده میشد جویبار خون جاری میرزاتمای مناظر خونی را در دهلیبا چشمان خود دیده و ناله ها را که مدتی از کوچه و بازار دارالخلافه به آسمان می رسید با گوش خود شنیده بود:

بخصوص در ویرانی قلعه معلا اگر چشمان حیوانات روی زمین اشک بار بشود و در غم آن اگر از فلک بجای آب خون ببارد باز هم حق ماتم شان ادا نمی شد. آن اجساد محترمه و رفیعه که یادگار تیمور و بابر و حامل خون عظمت و جبرت اکبر اعظم و صاحب قرآن ثانی بود. که آنان فرما نروای شش صد قرن بود و آنها بجز حکومت و اجلال به هیچ مصیبت عادت نمی کردند و همشه آن هزارها هزار انسان که جمعیت شان از کوهستان کابل تا به جنگل های آسام گسترده بود و پیش خود سربه سجود می افتند. چطور ممکن است که بادل سنگ و آهن میتوان دید که آنها را دسته دزد و و راهزن در کوچه و بازار کشته بشوند و مردان همان ماتم عظمت رفته میگویند که چند روز پیش تر در این جهان عظمت و همت برای شان بود... اما برای دیدن و شنیدن این میرزا در دهلی زنده بود و میدید این همان حوادث هستند که بر آن چشم های بیگانه هم اشک بار می شد. ممکن نبود که مانند میرزا 'شاعر غم دوست' این همه را

دیده دل و جگرش پاره پاره نشده باشد“ (۱۵) (مولانا ابوالکلام آزاد)

میرزا هم در دستنبو منظر زمان شورش ۱۸۵۷ به اینطور بیان میکند که در دل شنونده خنجر میزند:

”لشکریان شهر نشین نیز از آن میگزین که ازین شهر فرا جنگ آورده اند توپی چند فراز بار و برده خود را در ناورد باسران هم آورد شمرده اند دود توپ و تگنگ زیر این گنبد پیروزه رنگ ابر تگرگ بار را ماندو شب و روز از هردو سو گلوله بسان سنگچه از هوا می ریزد تابستان مئی و جون است و تابش آفتاب روز افزوندانی که خرشید در گاه و دوپیکر چه آتش می فروزد که پنداری خود در میان همی سوز و ناز پروردگان پروار به روز از بی سایگی آفتاب می خورند و شب دران سنگهای تفته تافته از خشم پیچ و تاب اگر اسفندیار درین رزمگاه بودی از هراس زهره در تن روئینش گداختی و اگر رستم و ستان این داستان شنودی با همه تهمتنی از بیم جگر باختی شمشیر زنان اردوی گرد آمده از هر سوی برروز پس از آن که پر تو خور جهان را فرا گیرد به نبرد شیرم مردان میروند و زمین همی نوردند و پیش از آن که چراغ مهر فرو میوردی میگردانند و بر میگردند درین روزان و شبان که رودار هر روزه بیرون شهر اینست.

در رگ ساز من نوای هست	که بمرغوله اخگر اندازد
زمین نوای شررفشان ترسم	کاتش اندر نوآگر اندازد
سرگزشتی است بر زبان که زبان	بر من از خویش خنجر اندازد“

(۱۶)

نظایر این سرگزشت که قلب شنونده را می لرزاند، زیاد است. دستنبو شاهکار زمان شورش ۱۸۴۵ بوده است که میزادر هر جای آن آه و ناله کرده است



اما این آه و فغان و این اشک و ناله برای کیست؟

دکتر سید معین الرحمن در کتاب خود بنام غالب و انقلاب ۱۸۷۵ مینگارد که:  
 ”دستنبو سراسر در تائید و تحسین حکام انگلیس است و به غرض تحفظ  
 ذاتی و فروغ مراتب نوشته شده است. بهمین سبب محتوای آن نمی توان باور  
 کرد. چون در آن دانسته با انگلیسها و فاداری اظهار شده است و همه زور بیان  
 غالب در و کالت انگلیسها و در مدافعت خود صرف شده است آخرین مجموعه  
 غالب ’سبد چین‘ که بزبان فارسی منظوم شده (مطبع محمدی از دهلی ربیع  
 الثانی ۱۲۸۴ هـ / اوت ۱۸۶۷ م چاپ شد) این مجموعه شامل تمام اشعار فارسی  
 است که در کلیات غالب ذکر نشده بود. این مجموعه که دارای ۴۰ صفه است  
 شامل دو قصیده یک ترجیح بند، شش قطع، سه رباعی و بیشتر از ۸۰ درصد  
 کلیات مفردات در شان حکام انگلیسها می باشند. حامد الهدی ندوی در کتاب  
 شاعر به همین نکته اتفاق دارد چون میگوید: ’غالب شاعر بزرگی بود و در زمره  
 روسای دهلی بشمار میرفت و نمک خوار بهادر شاه بود. بهمین صورت در چشم  
 انگلیسها مشتبه شدن میرزا بعید نبود... برای غالب لازم بود که کاری بکند که  
 به وسیله آن از دل انگلیسها شک و شبه دور بشود و برای این بجز قصاید مدحی  
 راه دیگری نداشت. تا آنجا که میرزا قصاید نوشته شده را به چاپ رسانید.  
 پس به همین علت در شعر فارسی غالب ’سبد چین‘ را همان اهمیتی را دارد که  
 دستنبو در نثر فارسی دارد“ (۱۷)

دکتر ظ. انصاری مینگارد که:

”غالب با شورشان آنقدر همدردی نمی داشت چون به اندازه ای که گره  
 دیگر او میداشت. چنان اشک بر که این واقعه عظیم در تاریخ هند ریخته شده و  
 ما از نوشته های وی استنباط کرده ایم، در آن غم است آتش نیست. در مرده ها

چه آنها سیاه بودند یا سفید و از دزیده ها چه آنها فقیر بودند یا غنی با آنان همدردی زیاده دارد. برای هر کس ماتم میکند اما حمایت و تائید باالاعلان برای فرد مشخصی دیده نمی شود“ (۱۸)

مولانا ابوالکلام در الهلال می نگارد که غالب ناچار و ناخواسته به جبر زمانه مجبور بود که در مدح انگلیسها مانند اکبر و جهانگیر قصاید سراید چون میگوید:

”تعلقات غالب با حکام انگلیسها از ابتدا خوشامدانه بود. وظیفه اش هم بدست آنها بود. و برای دریافت این وظیفه، غالب مجبور بود. بیشتر قصیده در مدح انگلیسها اینگونه سرواید همانطور که در مدح اکبر و جهانگیر سروده اند. علاوه بر این زمانه هم پر آشوب بود و اضطرار در جامعه حکمفرما بود، و شاخه های درختان همیشه پراز لاشه بودند در این وضع وی گرفتار و ناچار شده بود“ (۱۹)

قبل از این که هدف نوشتن دستنبو بزبان میرزا شنیده بشود باید نظری به دستنبو داشت تا دیده بشود که دستنبو ملاحظه شود که این شاعر بزرگ در ستایش انگلیسها چه نوشته و چرانوشته است که متقدین آینده این نوشته غالب را طرفداری از حکام انگلیس میدانند.

”فریب مهرزگردون مخور که این بیمهر دهد فشار کسی را که در کنار کشد

زنهار هزار زنهار هیچ رهی از روسیهی با خواجه اینچنین کین نه ورزد تا مادرش در آن کنونه که دشتان بوده باشد با نگرفته باشد این ریمن خواجه کش که رخ آبله خورد اور چشمی دریده و دهانی فراخ داده اند خود را در پری وشی سیومین ماه و ناهید می شمرد و هر کجا جفته کردان و کرشمه سنج گزرد سنجد

که در خرام از کبک گوی و از تدر و گرمی برد.“ (۲۰)

میرزا احوال شورشیان ۱۸۵۷ را بزبان خود اینطور بیان میکند:

”...ازان سپاه زشت سرشت که در شهر جاداشتند بسیاری را اندیشه به گریزه و اندکی رارگ گردن به ستیزه‌خمون شد همانا آواره چند و بتیاره چند با شیر مردان شهر کشای آویختند و بگمان خود خون دیگران و بدانست من آبروی شهر ریختند.“ (۲۱)

چون بگفته میرزا کشت و کشتاری سورشان بنظروی آبروی شهر میریز و بدست دیگر غارتگری و عکس العمل انگلیسها را مبرا میداند.

”گفتم که هزبران خشمگین دمیکه در شهر با گذاشته اند کشتن بینوای چند و سوختن سرای چند روا داشته اند آری در جایگاهی که آنرا بجنگ گیرند کار بر مردم همچنین تنگ گیرند بوادید این خشم و کین همه را از بیم رنگ بر روشکست از نامداران و خاکساران و دوربینان و پرده نشینان آنمایه که کس نیارد شمرد از راه آن هر سه دروازه بدر رفتند و در آبادچه ها و گورگاه های برون شهر دم گرفتند تا کدام هنگام از بهر بازگشت اندیشیده باشند یا در آنجا نیز نیا سوده بشبگیر و ایوار بمرزوبوم دیگر رسیده باشند. گفتم که چون گنهگار نیستم پسر زنش سزاوار نیستم نه انگلسیان بیگناه کش و نه آب و هوای شهر ناخوش مراچه افتاده که در اندیشه های تباه افتم و افتان و خیزان براه افتم در گوشه بی توشه با خامه سیه همزبانم و هم از مژهرابه هار و هم از رگ خامه خونا به فشان.

پرتهدستم و بی برگ خدایا تا چند سخن شادشوم کاین گهراز کان منست

(۲۲)

غالب بی سرو سامانی و در این مصیبت و پریشانی چشم بسته دل نا

خواسته بی دلی و بی جگری را کنار گذاشته مانند بچه هر تماشارا نگاه کند.

”جان اگر خسته تر از تن بودم نیست شگفت ز آنکه دل تنگ ترا از گوشه زندان منست“ (۲۳)

میرزا کشت و کشتاری و خونریزی انگیسیها برنا چاروبی چارگان هندیان را عکس العمل آنها دانسته است و توضیح میدهد که انگیسا در برابر شورشان ۱۸۵۷ کشتن پیران و زنان و کودکان را روانداشته اند و ظلم و استبداد آنها را توجیه کرده است چون در این مورد خودش میگوید:

”نهفته مباد که درین شهر آشوب گیر و دار چنانکه در هر کوچه و بازار اشتلم را یک پنجاار نیست سپاهیان را نیز در خونریز و انداز و انگیز یک رفتار نیست اگر آرم و سرزنش است فراخوری و خوی و منش دانم که درین تاخت فرمان همه آنست که هر که گردن نهد از سر خونش در گزند و اندوخته ببرند و هر که چهره شود در نورد سرمایه ستانی جانش نیز شکرند هر آئینه بر کشتگان گمان می رود که گردن کشیده اند تا سر بر دوش ندیده اند آوازه نیز همین است که بیستر کالا همی ربانید و جان نمی گزانید کمتر و آن هم در دوسه کوچه نخست سرازتن و سپس بار از زمین برداشته اند و کشتن پیران و کودکان و زنان روا نداشتند خرام خامه در نگارش نامه چون بدینجا رسید ره انجام از رفتار بازار ماند مگر بانگ بر توسن زنم تا گام پیش نهد خدارای خدا پرستان داد ستای ستم نکوه اگر درستایش داد و نکوهش ستم زبان شما بادل یکی است کردار هندستانیان یاد آورید که بی آنکه دشمنی را از پیش مایه و کین را از نخست برایشه بوده باشد و همه کس داند که خداوند کشی گناه است بر خداوندان خود

تیغ آختند و زنان و بیچاره و کودکان در خورو گهواره راتن از روان پرداختند اینک انگلستانیان را نگرید که چون از روی کین خواهی بجنگ بر خاستند و بهر گوشمال گنهگاران لشکر آراستند از آنجا که از شهریان نیز دلی پرداختند جای آن بود که پس از چیره دستی در شهر دهلی سگ و گربه رازنده نمیگذاشتند آنچنان خشمی که پنداری آتش در جگر زبانه میزد فرو خوردند و براندام زنان و کودکان مارموی نیاز روند هم از بهر جدانشناس بیگناه از گناهگار است“ (۲۴)

میرزا در دستبوی برای تسلط انگلیسها عذر و توجیه وضع کرده است و برای مظالم آنها جواز پیدا کرده است او از انگلیسها الین طور دفاع می کند: ”گفتم که هزبران خشمگین دمیکه در شهر پا گذاشته اند کشتن بینوای چند و سوختن سرای چند روا داشته اند آرای در جایگاهی که آنرا بجنگ گیرند کار بر مردم همچنین تنگ گیرند.“ (۲۵)

میرزا یک طرف این سختی های انگلیسها را امری عادی قلمداد و از طرف دیگر برای آنها سپر فراهم کرده است و عکس العمل های شان را نا دیده می گیرد. بیشتر از اینکه میرزا مظالم انگلیسها را کم کرده بیان نموده است و در عمل های شان استدلا و امن می بیند. چون میگوید: که انگلیسها بیگناه رانمی کشند.

بیانات میرزا صریحاً در تائید و تحسین انگلیسها است. اما شواهد مورخین انگلیس بی طرف در این مورد بر عکس است. لارڈ الفنسٹن در این باره مظالم جان سوز انگلیسها بر اهل دهلی به سرجان لارنس مینویسد: ”پس از پایان محاصره دهلی مظالم که ارتش ما کردند نمی توان گوش بدون تفاوت بین دوست و دشمن آنها با همه یک رفتار می کنند، در راهزنی در حقیقت ما بیش از نادر شاه شده ایم.“ (۲۶)

یک مورخ دیگر لرد رابرتس در کتاب خود درباره ظلم و استبداد انگلیسها بر هندیان مینوسید و یک منظر به اینطور بیان میکند:

”ما صبح از دروازه لاهوری به چاندنی چوک رفتیم پس شهر در حقیقت شهر مردگان دیدیم. هیچ صدای بجز صدای اسپهای ما شنیده نمی شد هیچ آدم زنده ای نظر دیده نمی شد در تمام شهر خاک مرده کشیده بود. یک طرف سگها اسجاد مردگان را می خوردند در طرف دیگر عقابها در اطراف جسد ها جمع شده و گوشت مردگان را می خوردند. خلاصه اینکه حالات این مردگان را نمی توان بیان کرد، چون از دیدن آنها میترسیدیم، اسپهای ما هم می ترسیدند اجساد مردگان پوشیده میشدند.“ (۲۷)

بعضی مورخین می نگارند که مردم بی گناه و بیچاره را گرفته می سوزاندند و بر شاخه های درختان می آویختند. مورخ رسل مینویسد که:

”مسلمانان را قبل از کشتن در پوست خوک می کشیدند و به بدن آنها روغن خوک می مالیدند و بعداً اجساد شان را می سوزاندند و هندوان را به جرم طرفداری از دین شان بی حرمت می ساختند.“ (۲۸)

پندت سنذر لال مینویسد:

”درباره این وقایع دردناک بیشتران از این مثال آوردن خیلی تکلیف ده است. در نتیجه روزی آمد که همه دهلی ویران شد بجز آن خانه ها که انگلیسها از آنها کمک می گرفتند. و دیگر شهروندان که از قتل و گزاشته بودند زبردستی از شهر بیرون کرده شدند.“ (۲۹)

مورخ هومس میگوید:

”مقیمان دهلی جرمانه باغی ها کفاره زیاد ادا کردند بیش از ده هزار مردزن و بچه بدون خانه اینجا و آنجا گردش میکردند حالیکه که هیچ خطایی نکرده

بودند. و اسباب و اثاثه ای که در خانه ها گذاشته بودند از دست دادند برای اینکه سپاهیان در هر خانه و هر کوچه که اسباب قیمتی پیدا کرده ربودند و هر آنچه که نمی توانستند با خودشان ببرند، پاره پاره کردند“ (۳۰)

انگلیسها که در این کشت و کشتاوی و دزدی دخیل بودند کار خود را مورد طعن و لعن قرار میدهند. چون سرجانس لارنس در یک نامه دسامبر ۱۸۵۷ به نام یک فرمانده انگلیس اعتراف میکند.

”یقین دارم که ما بلا امتیاز همه طبقه های مردم را چپاول کرده ایم. برای آن بر ما همیشه لعنت فرستاده میشود و این فعل حق به جانب خواهد بود.“ (۳۱)

درباره قتل عام اهل دهلی مونتهگمری مارتن مینگارد:

”وقیتکه لشکر ما در داخل شهر شدند پس مردم زیادی درون شهر بودند آنان از حمله سنگین ما کشته شدند شما میتوانید بفهمید که تعداد آنان چقدر زیاد بود وقتیکه به شما میگویم که در یک خانه تقریباً چهل و پنجاه نفر پناه گرفته بودند و آنها آشوبگر و شورشی نبودند بلکه مقیمان در شهر بودند و آنها به نرم دلی و عفو ما اعتماد داشتند. برای گفتن این خوشحال میشوم که آنها مایوس شدند“ (۳۲)

یک مورخ دیگر مینوسد:

”کشتار مردم دهلی اعلام شد البته ما میدانستیم که بیشتر آنان فتح ما را میخواستند.“ (۳۳)

طبق مز کوره شواهد بیان غالب که صریحاً در مدافعت انگلیسها است

تررید می شود. سپاهیان انگلیس هر جا که رفتند و هر کس که در راه دیدند بلا امتیاز به قتل رساندند. جابه جاتخته گره طناب دیده می شد که در آن هم وقت مردم را می آوختند حتی اینکه در شاخه های درخت هم پراز لاشه های بیگناه بود. چون که مالسن در کتاب خود نوشته است:

” هر آن کسی که به گره طناب آویخته میشد دستها و پاهاى شان در شکل هشت ونه (۸ و ۹) انگلیسی برای تفریح گره میداشتند بالاخره ازین هم مطمئن نشدند، پس انگلیسها سوزان روستا در روستاها را آغاز نمودند. بیرون روستا توپ نصب کردند و همه آن مردان و زنان و بچه ها را هم با روستا می سوزاندند. افسران انگلیس همین مشاهدات را در نامه های خودشان به افتخار بیان می کردند. و روستاها را با دقت تمام می سوزاندند تا آنجا که هیچ کس باقی نمی ماند. یک انگلیسی در نامه خود مینویسد که ما یک روستای بزرگ آتشزدیم که پراز مردم بود ما آنها را در میان گرفتیم و وقتیکه آنها از شعله آتش بیرون می رفتند ما شلیک می کردیم“ (۳۴).

مورخ سرجانس لارنس مینویسد:

” نظامیان و افسران شهر هر دو عدالت های خونین اجرا میکردند. مرد و زن و بچه های هندی را می کشتند. سراسر هند در نامه ای که با انگلستان فرستاد، در آن دستاویز پارلمان بریتانیا این را درج کرد که زنان پیر و بچه ها را اینطور می کشند چون آنها در شورش دخیل بودند. و انگلیسها در نوشتن این جزئیات تأسف نمی خوردند که ما هیچ هندی را زنده نگذاشتیم. از کشتن هندیان خیلی لذت بردیم و شادی می کردیم. کتاب های تاریخ هند و داستانهای هند بر خلاف قوم ما بنگارش خواهد آمد که ما دران و بیوه ها و بچه



های هندی که بانامه های شان هم آشنا نیستیم. درسیل انتقام بی رحمانه انگیسها کشته شدند. سراستاندار لرد کیننگ در روز ۲۴ دسامبر ۱۸۵۷ در کنسول میگفت 'مجرم هر نوع بزرگ و کوچک حتی آنها هم که به قصورشان کمی مشکوک بودند بدون تفاوت گره طناب آویخته شدند روستاها را بالعموم دزدیده سوزاندند. به اینطور گناهکار و بیگناه مردوزن، بچه و پیر همه را بدون هیچ تفاوتی تنبیه کردند.' (۳۵)

این بیان میرزا مبالغه آمیز و مغالطه انگیز است که

"همه کس داند که خداوند کشی گناه است بر خداوندان خود تیغ آختند و زنان بیچاره و کودکان در خورد گهواره راتن از روان پرداختند اینک انگلستانیان را نگرید که چون از روی کین خواهی بجنگ برخاستند و بهر گو شمال گنهگاران لشکر آراستند از آنجا که از شهریان نیز دلی پرداختند جای آن بود که پس از چیره دستی در شهر دهلی سگ و گربه را زنده نمی گذاشتند آنچنان خشمی که پنداری آتش در جگر زبانه مینرد فرو خوردند و بر اندام زنان و کودکان نارمویی نیاز روند هم از بهر جدا شناس بیگناه از گناهگا است." (۳۶)

چون یکی از اعضای پارلمان انگلیس مستر لے یارد، درباره غارت هندیان در زمان شورش ۱۸۵۷ دوره هند تحقیق کرد و درباره واقعیات تحقیق کرده به این نتیجه رسید که "پس از تحقیق دقیق اطلاعاتی که بدست آوردم باید آن را باور کرد. از به این نتیجه رسیدم که در دهلی، کانپور، جهانسی و دیگر جایها که آنجا مظالم وحشتناکی اتفاق افتاد و این مظالم که بر زنان و بچه هارفت، بلا اشتنا همه دروغ و خیالی هستند و آنها که این داستانها را ساخته اند باید

خجالت بکشند“ (۳۷)

این امر صحیح است که میرزا غالب در دستنبو در تایید و تحسین دولت انگلیسها بنگارش آورده چاپ کرد. چه علت بود که میرزانه یک شاعر بزرگ و شعر دوست بود مداحی انگلیسها را میکند. در فصل گذشته اشاره شد که روابط بین میرزا و افسران انگلیس بسیار نزدیک بود و علت آن، این بود که میرزا راجع به اجرای پنشن خود با انگلیسها تماس گرفته عرضداشت پیش کرد. خانواده میرزا هم در ملازمت انگلیسها بودند. چون میرزا در دستنبو مینگارد.

”مرهم زداغ تازه بزخم جگر نهم      پیکان زدل بکاوش نشتر بر آورم

... امسال سر آغاز شصت و دویمین سال است که در این کهن خاکدان  
خاکباری و از پنجاه سال در ورزش شیوه سخن جانگدازی میکنم در پنج سالگی  
پدرم عبدالله بیگخان بهادر را که بر روانش از جهان آفرین فراوان آفرین باد  
چراغ هستی فرومرد گرامی او در من نصرالله بیگخان بهادر مر افسر خواند و بناز  
پرورد چون پیکر پذیرفتن من شمار نهمین سال پذیرفت بخت بیدار من  
همانا هم او در وهم خداوند گار من به دراز خواب نیستی خفت ستوده جاهمند  
بسروری چهار صد سوار با جرنیل لاردلیک بهادر پیوند پیمان خانفشانی  
داشت و از بخشش آن جهانستان جهان بخش در نزدیکی آگره برد و پرگنه  
دسترس فرمان رانی و مرزبانی داشت پس از وی هر دو پرگنه بسر کار انگیزی  
بازگشت و بهر من و برادر من که با من از یک پدر و یک مادر است اندک مایه  
زری بجای آن جاگیر سرمایه آرامش و نازگشت چنانکه در این سال که یک  
هزار و هشت صد و پنجاه و هفت نویسنده تا پایان اپریل از گنحینه کلکتری دهلی

یافته ام از منی خود آن گنجدان رادر فراز و مرا کار بابخت ناساز و دل در اندیشه های دور دراز است“ (۳۸)

اما از این حقیقت هم نمی توان صرف نظر کرد که زندگانی غالب و خانواده وی هم در این شورش ۱۸۵۷ تحت تاثیر قرار گرفتند. چون در همین دستنویس غم خانواده را اینطور بیان میکند.

”نه همین ناله و فغان بلیم من و جان آفرین که جان بلیم پیش ازین تنها زنی داشتم و پسر می و دختری نبود کمابیش پنجسالست که دو کودک بی مادر و بی پدر هم ازدوده آن زن که خون منش بگردن بفرزندی بر داشته ام و با آن شیرین گفتاران نوبسخن آمده از مهر آمیزشی چون شیر و شکر داشته ام اینک درین درماندگی بامنند و گل و گوهر گریبان و دامتند برادر که دو سال از من کوچک است درسی سالگی خردبباد داد و دیوانگی و کالیوگی گزید سی سال است که آن دیوانه کم آزار بیخروش مست و بیهوش میزید خانه وی از خانه من جدا است و کمابیش دوری دوهزار گام در میان زن و دخترش با فرزندان و کنیزان زندگی در گریختن پنداشتند و خانه خداوند دیوانه را با خانه و کاپال و دربانی کهن سال و کنیزی پیرزان جاگذاشتند کس فرستادن و آن سه تن و کالا را بدینجا آوردن اگر جا دودانستی نتوانستی این خود گران اندوهی دیگر و بردل از بار این اندوه کوهی دیگر است دو کودک نازنین نازپرورد شیرو شیر خواهند و میوه و نزه جویند و دست به روائی خواهش نرسدهی چه جای این گفتن است تازنده ام سگالش در آب و نان و چون بمیریم در خاک و خشت سخن است من همه در بند آنم که براد بشب چون خفت و بروز چه خورد و نا آگهی بدان پایه که نمی توانم گفت زنده است یابسختی مرد.“ (۳۹)

یک جای دیگر بر بی سرو سامانی و بیچارگی و مفلسی ماتم میکند:

”جهان از گل ولاله پربوی و رنگ من و گوشه و دامنی زیرسنگ  
بهاران و من مانده بی برگ و ساز درخانه از بی نوائے فراز“  
(۴۰)

و یک جای دیگر پس از گرفتاری، خود را در اطاقی زندانی کرده بر خود گر  
یه وزاری میکند و این شورش ۱۸۵۷ را مورد طعن و لعن قرار میگیرد و نمی  
خواهد که بیشتر ازین بربادی چمن را نگاه بکند:

”دراین ماتم آور جاور که آغاز آن فراموش است و انجام آن ناپدید اگر  
جز گریستن به نگرستن سری داشته باشد روزن دیده بخاک انباشته باد جز روز  
سیاه هیچ نیست که گویم دیده آن دیده و بزش دید ازین پندار روز سیاه خود  
چیزی است که در تاریکی آن هیچ نتوان دید بر آمدن از خانه و پانهادن بر  
آستانه پیمودن زمین بازار و کوی و از دور نگرستن چار سوی بیرون ازان روز که  
سرهنگان فرنگ بیرونم برده اند روی نموده است.“ (۴۱)

اینجا میرزا نظامی گنجوی رایاد میکند. چون می گوید: ”گوی دانش  
گجور گنجه از زبان من همیگوید.“

ندانم که گیتی چسان می رود چه نیک و چه بد در جهان می رود“  
(۴۲)

پیر میرزا بادل شکسته مجبور شده از ناسارگاری زمان مصاله کرده دیده  
میشود:

”ازین دردهای دارد مگزین و زخمهای مرهم مپزیر آن می بایدم اندیشید  
که من مرده ام و مرا از مهر باز پرس انگیخته اند و بکیفر کردارهای نکوهیده سرا  
زیر در چاه دوزخ آویخته اند ناچار جاو دان درین بند خسته و نژندمی باید زیست  
آه گر باشد همین امروز من فردای من.“ (۴۳)

وروز بیچارگی و بی بسی میرزا به نهایت میرسد، زمانیکه دربان خبر فوت یوسف میرزا، برادرش میا ورد باید از زبان میرزا شنید:

”نوزدهم اکتوبر همان دوشنبه که نامش از سیاهیه روزهای هفته همی باید سترد بادمی چون اژ در آور فشان جهان رادر خویش فرو برد همانا در پاس نخستین آن روز دربان وژم روی ژولیده موی مژده مردن برادر آوردمیگفت که آن گر مروراه نیستی پنجروز بهمدی تپ سو زنده زنده ماند و شبا هنگام در دل شب نوسن ازین تنگنا برون جهانند از آب و آبچین بگزر و مرده شوی و گور کن مجوی از سنگ و خشت میس واز آژمگوی و بگوی که چگونه روم و کجا برم ودر کدام گور گاه بجاک سپرم از پر نیان و دیبا تا کر پاس ناز یبا هیچ چیز در بازار نمی فروشنند مردان زمین کنده به بیل و کلند کار کننده گوی هیچگاه در شهر نبوده اند هندو همی تواند که مرده را بد ریا برد و بر لب آب در آتش سوزاند، مسلمانان را چه زهره که دوسه کس همپای یکدگر دوشا دوش براهی گزرنند چه جای آنکه مرده را از شهر برون برند همسایگیان بر تنهای من بخشودند و بسر انجام کار کمر بستند یکی را از اسپا هیان پتیاله پیشاپیش و دوتن را از چا کران من با خویش گرفتند و رفتند و تن مرده شستند و در دوسه چادر سپید که از اینجا برده بودند پیچیدند و به نماز گاهی که به پهلوی آن کاشانه بود زمین کردند و مرده را در آنجا نهادند و مغاک بخاک انباشتند و برگشتند.“ (۴۴)

بر اساس نوشته های غالب میتوان تصور کرد که میرزا با جود اینکه دستنبو را در تائید و تحسین انگلیسها نوشت لیکن شورش ۱۸۵۷ زندگانی میرزا هم دگرگون کرد. اکنون سوال این است که میرزا چرا انگلیسها را مدح کرد؟ در پاسخ میتوان گفت که غرض تصنیف دستنبو یک طرف قضیه این بود که میرزا بانگارش دستنبو میگفت که روابط او با دربار جز از طریق ادبی نبوده و از طرف

دیگر وی تحریک آزادی را "رستخیز بیجا" قرار داده میخواست در نظر حکام انگلیسی سرخرو بشود. و سرخروی وی فقط برای سرخرو شدن نبود بلکه وی وفاداری خود با انگلیسها را هم ثابت میکرد و هدف اصلی اش برای اجرای کردن پنشن دوباره آرزوی یافتن خطاب و خلعت از طرف سرکار انگلیس بود و برای هموار ساختن این راه پچیده یا برای رسیدن به هدف خود میرزا در مدح ملکه و یکتوریا قصیده ای سروده در دستنبو به چاپ رسانید و به انگلستان فرستاد. چون در فصل گذشته ذکر شد که میرزا برای قضیه به کلکته سفر کرده بود و در آنجا به سرکار انگلیس عرضداشت پیش کرده بود و پس از مدت تقریباً سه سال در سال ۱۸۳۱ میلادی لر ویلیم بنتنک، سراستاندار آنوقت عرضداشت میرزا را رد کرد، بعد از آن میرزا عرضداشت خود را به کمیته روسا در لندن فرستاد. میرزا اینجا هم نا کام شده سرانجام عرضداشت خود را به ملکه انگلستان فرستاد. اما اینجا هم عرضداشت وی تحت تاثیر شورش ۱۸۵۷ قرار گرفت و بدست میرزا هیچ نرسید در این نا کامی میرزا مینگارد:

"دانم که اگر آرامش داد از هندی و خوردی و از دست سپاهیان خدا نا شناس نا سپاس داد کده ها بر نهم نخوردی از گلستان انگستان فرمان با برگ و ساز رسیده بودی و دل و دیده من چشم روشنی گوی همدگر گردیده بودی.

نی کشته زخم ناوک و شمشیرم نی خسته ناخن پلنگ و شیرم  
لب میگزم و خون بزبان می لیسم خون میخورم و ز زندگانی سیرم"

(۴۵)

عرضداشت میرزا از هر طرف رد شد اما حوصله پیر میرزا غالب هنوز برجا بود. در خشنده گی و روشنی آن حوصله او کم کم تشویق میکرد. به این سبب وی از یکطرف به علت نا کارمی و بیکسی میخواست که شهر دهلی

راترك کرده به شهر دیگر پناه ببرد و از طرف دیگر امیدش هنوز از ملکه ویکتوریا قطع شده است شاید که و بسته تقاضای بداد مورد قبول واقع شود. چون در پایان دستنبویا چشم های امیدوار مداحی ملکه ویکتوریا اینطور میگوید:

”دویمین پیکر پیدا است که سر گزشت جزان نخواهد بود که از آن کوم به دورباش سر بازار آزار دادند و از آن دربه بانگی وانگی فرستادند و خود اینها تا کجا توان سرود و در بند رسوای خویش باید بود کهن پنسن اگر بدست آید نیز زنگ از آینه نمی زداید و اگر فراچنگ نیامد بر آبگینه جز سنگ نیامد و شگفت تر آنکه در هر دو نیر ویش از آنجا که آب و هوا اینجا خسته رانیک نمی پرورد بر آینه از شهر باید رمید و در آبادانی دگر ماند و بود گزید از می سال گذشته تا جولای سال یک هزار و هشت صد و پنجاه و هشت روداد نبشته ام و از یکم اگست خامه از دست فروهشته ام کاش درباره آن خواهشهای سه گانه همانا مهر خوان و سر اپای و ماهانه چنانکه هم درین نگارش از آن گزارش آگهی داده ام و اینک چشم نگران بدان دوخته و دل پر امید بدان نهاده ام از فرگاه شهنشاه فیروز بخت مهر دیهیم سپهر تخت جمشید رشید فریدون فر کاوس کوس سنجر سنج سکندر در آنکه فرمانروای روم از و سپاس گزار بجا ماندن آبروی تخت و دیهیم است و لشکر آرای روس را در اندیشه تر کتاز سپاهش دل از بیم دو نیم است اگر ستاره روز بدین سگالش که در جها نسوزم ناخشنودی اوست هراس نمی ورزد چرا همه روز دم بدم بر خویش همی لرزر و ز ماه دو هفته بدین اندیشه که در گیتی فروزم گمان همچشمی اوست از گستاخی خویش زنهار نمی خواهد چرا هر شب از بیم همی کاهد.“

شه‌نشاه شاهی ده‌شه نشان  
 زنوشیروان برده در داد‌گوم  
 ندانی که از بهر جاوید داشت  
 سپار و بدین نامور شهریار  
 ره آورد شاه است بی دست رنج  
 به‌شه پیشکش کرده فرخ‌سروش  
 برآید همی گوهر رنگ رنگ  
 و گرنه چه کار است با گوهرش  
 چنان درفشاندروانی کند  
 شود سوده انگشت گوهر شمار  
 بر آروز در یاد کهسار گرد  
 دهد جان در آب و زند سربسنگ  
 خدیوان گیتی‌گدایان او  
 در خشنده خرشید و بارنده میغ  
 بفرتاب دانش خردمندساز  
 جهاندار فرزانه و کتوریا  
 در نگش درین بزم بسیار باد

خداوند تیغ و نگین و نشان  
 خردمند فرخ‌رخ نیک‌خوی  
 درخشان در فشی که جمشید داشت  
 بدان داشت تا اندرین روزگار  
 زخرو ترنج زروهفت گنج  
 خود آن تخت کش باد بردی بدوش  
 نه بینی که در کوه از مغزسنگ  
 بود مهر را چشم بر افسرش  
 گر آهنگ گوهر فشانه کند  
 که آن گوهر آرد اگر در شمار  
 زبیم سپاهش که گاه نبرد  
 بکوه ازوها و بدریان‌هنگ  
 زفر و شکوه نمایان او  
 به افروزش و بخشش بے دریغ  
 به فرگفت بخشش خرد در نواز  
 به بخشش شگرف و بدانش رسا  
 که یزدان پاکش نگهدار باد

فرمان روای در رسد تا چون از بخشش جهان داور بهره بر گرفته باشم

هنگام رفتن از جهان ناکام نرفته باشم“ (۴۶)



علاوه بر قصیده مز کوره بالا میرزا یک قصیده دیگر که مشتمل بر ۶۰ (شصت) بیت است در اوایل کتاب دستبوجاپ داده یک جلد برای ملکه ویکتوریا به انگلستان فرستاد.

این صحیح است که غالب دانسته با فاتحین اظهار وفاداری نمود اگر همان خونریزی و کشت و کشار زمان شورش را بدقت بررسی کرد پس میوان وضع سخت و بیچارگی اش را بفهمید. این امر هم درست است که حسن نظر و همدردی میرزا به انقلاب و انقلابیان بر انگلیسها آشکار شده بود. پس برای وی مشکل ایجاد می کردند چون اجرای پنشن دوباره که تنها اوقات بسر میرزا بود ممکن بود که در راه اجرای آن دشواری پیدا بشود. و قبل ازین که برای اجرای پنشن دوباره سرکار انگلیسها راضی بکند لازم بود که اول بیگناهی خود را ثابت بکند. بدون شک این برای یک کسی مانند میرزا غالب که با دربار نسبت داشت و با امراء بستگی داشت و استاد آخرین شاه مغول بها در شاه ظفر بود به سبب بود که میرزا برای ثابت کردن بی گناهی خود و اجرا کردن پنشن دوبار هرچه کوشش ممکن بود کرد. کسی بود همین کار را می کرد اما توقع ما از میرزا غالب چیز دیگری بود. این حقیقت است و قتیکه در ۱۸۵۷م حالات برای میرزا ناسازگار شد پس وی هم مانند بیشتر احباب ذات خود را بر چیزهای دیگر ترجیح داد.

## حواشی و تعلیقات فصل سوم

- (۱) غالب و ابوالکلام آزاد، از عتیق صدقی، دہلی، ۱۹۶۹ء، ص ۶۶.
- (۲) دستنبو، ص ۱۶۳-۱۶۴.
- (۳) غالب اور انقلاب ستاون، از ڈاکٹر سید معین الرحمن، ۱۹۸۸ء، ص ۲۰.
- (۴) دستنبو، ص ۱۶۸.
- (۵) ایضاً، ص ۱۶۴.
- (۶) ایضاً، ص ۱۶۵.
- (۷) ایضاً، ص ۱۶۵-۱۶۶.
- (۸) ایضاً، ص ۱۶۷-۱۶۸.
- (۹) ایضاً، ص ۱۷۰.
- (۱۰) ایضاً، ص ۱۷۰.
- (۱۱) ایضاً، ص ۱۷۲-۱۷۳.
- (۱۲) ایضاً، ص ۱۷۳.
- (۱۳) غالب اور انقلاب ستاون
- (۱۴) دستنبو، ص ۱۷۳-۱۷۴.
- (۱۵) غالب و ابوالکلام آزاد، ص ۵۹-۶۱.
- (۱۶) دستنبو، ص ۱۷۵-۱۷۶.
- (۱۷) شاعر، بمبئی، فروری تا مارچ ۱۹۶۹ء، ص ۳۲۱.
- (۱۸) ایضاً، ص ۵۹۷-۵۹۸.
- (۱۹) غالب و ابوالکلام آزاد، ص ۶۲-۶۳.
- (۲۰) دستنبو، ص ۱۷۸.
- (۲۱) ایضاً، ص ۱۸۳.
- (۲۲) ایضاً، ص ۱۸۳-۱۸۵.
- (۲۳) ایضاً، ص ۱۸۶.

- (۲۴) ایضاً، ص ۱۹۷-۱۹۹.
- (۲۵) ایضاً، ص ۱۸۳-۱۸۴.
- (۲۶) Life of Lord Lawence, by Baswartb Smith, vol-II, pg.262، بحوالہ 'غالب اور انقلاب ستاون، ص ۷۷.
- (۲۷) Forty years in India, by Lord Roberts، بحوالہ 'غالب اور انقلاب ستاون، ص ۷۹.
- (۲۸) Russel's Diary, vol-I pg 43، بحوالہ 'غالب اور انقلاب ستاون، ص ۸۰.
- (۲۹) سن ستاون، انجمن ترقی اردو ہند، علی گڑھ، دسمبر ۱۹۵۷، ص ۶۶۱.
- (۳۰) A History of the Indian Mutiny, by Holmes, pg. 386، بحوالہ 'غالب اور انقلاب ستاون، ص ۸۰.
- (۳۱) Life of Lord Lawence, by Baswartb Smith, vol-II, pg.262، بحوالہ 'غالب اور انقلاب ستاون، ص ۸۱.
- (۳۲) Letters in the Bombay Telegraph, by Montgomery Martin، بحوالہ 'غالب اور انقلاب ستاون، ص ۷۸.
- (۳۳) The Chaplin Narrative of the Seige of Delhi، بحوالہ 'غالب اور انقلاب ستاون، ص ۷۸.
- (۳۴) Kaye and Malleon's History of the Indian Mutiny, 1981, vol-II, pg. 177.
- (۳۵) Kaye's History of the Sepoy War, vol-II، بحوالہ 'غالب اور انقلاب ستاون، ص ۸۳.
- (۳۶) دستنبو، ص ۱۹۸-۱۹۹.
- (۳۷) Mr. Layrard M.P. in The Time, 25th August 1858، بحوالہ 'غالب اور انقلاب ستاون، ص ۸۵.
- (۳۸) دستنبو، ص ۱۹۱-۱۹۳.
- (۳۹) ایضاً، ص ۱۹۲-۱۹۳.
- (۴۰) ایضاً، ص ۲۲۰.
- (۴۱) ایضاً، ص ۲۰۲.
- (۴۲) ایضاً، ص ۲۰۲.
- (۴۳) ایضاً، ص ۲۰۲-۲۰۳.
- (۴۴) ایضاً، ص ۲۰۴-۲۰۵.
- (۴۵) ایضاً، ص ۱۹۶-۱۹۷.
- (۴۶) ایضاً، ص ۲۳۱-۲۳۴.

## منابع و ماخذ

### منابع اصلی:

Asiatic Society-1030 Collection/III.

(۱) انشأ غالب از میرزا اسد اللہ خان

Dr. Zakir Hussain Library, Jamia Millia Islamia C455/2.

(۲) دیوان غالب

Dr. Zakir Hussain Library, Jamia Millia Islamia C 455/1.

(۳) دستنبو

### منابع فرعی:

- (۱) دستنبو از غالب، طبع اول، پنجاب یونیورسٹی، لاہور، بحوالہ 'غالب اور انقلاب ستاون، از ڈاکٹر سید معین الرحمن، غالب انسٹی ٹیوٹ، نئی دہلی، ۱۹۸۸۔
- (۲) پنج آہنگ از میرزا اسد اللہ خان غالب تدوین و تصحیح و تحقیق از سید وزیر الحسن عابدی، لاہور
- (۳) غالب با نژاد نو، مرتبین: عمر حیات خان عوری، سید ظہور الاسلام، اقبال مسعود، ۱۹۷۰۔
- (۴) کلیات غالب، مرتب از امیر حسن نورانی میشی نولکشور، لکھنؤ فروری ۱۰۶۸ م۔

### منابع اردو:

- (۱) ذکر غالب از مالک رام، ۱۹۷۶۔
- (۲) یادگار غالب، از خواجہ الطاف حسین حالی، حصہ اردو، ۱۹۹۷
- (۳) غالب کے خطوط، جلد چہارم، مرتبہ خلیق انجم، غالب انسٹی ٹیوٹ، ۲۰۰۰۔
- (۴) غالب نامہ، جنوری تا مارچ ۱۹۷۶
- (۵) یاد بود غالب از پروفیسر خواجہ احمد فاروقی، جنوری تا مارچ، ۱۹۹۳۔
- (۶) تلاش غالب مرتبہ: پروفیسر نثار احمد فاروقی، ۱۹۶۹ م۔
- (۷) غالب با نژاد نو، مرتبین: عمر حیات خان عوری، سید ظہور الاسلام، اقبال مسعود، ۱۹۷۰۔
- (۸) غالب حقیقت کے آئینے میں از ہنس راج رھبر، ۱۹۷۳۔
- (۹) نقش غالب، از اسلوب احمد انصاری، غالب اکیڈمی، ۱۹۷۰۔

- ۱۰) متاع غالب از مرزا جعفر حسین، علی گڑھ مسلم یونیورسٹی، ۱۹۶۹.
- ۱۱) غالب مدح و قدح کی روشنی میں، از سید صباح الدین عبدالرحمن، حصہ اول (۱۹۷۷) و حصہ دوم (۱۹۷۹)
- ۱۲) بنگال میں غالب شناسی از پروفیسر کلیم سہسرامی، ڈھاکہ، بنگلادیش، ۱۹۹۰.

## English Sources

## منابع انگلیسی:

- 1) Persian letters of Ghalib by S.A.I.Tirmizi, Ghalib Academy, New Delhi, 1969.
- 2) Ghalib 1797-1869. vol.1 Life and Letters , edited by Ralph Russel and Khurshidul Islam, 1969.
- 3) Ghalib: The Poet and his Age by Russel, Ralph, Ghalib and the British, P.Hardy,
- 3) The New History of Modern India 1707-1947, by Anil Chandra Banerjee 1992.
- 4) History of the Freedom Movement in India, vol. I , by R.C. Majumdar, 1962.
- 5) Modern India for Class VIII NCERT.
- 6) Dictionary of national Biography vol.31.
- 7) Eternal Flame (Aspect of Ghalib's life and works) by K.N Sud, 1969, sterling publication.
- 8) Ghalib and His Poetry , Sardar Jaferi and Qurratul Ain Hyder, Bombay, 1970.
- 9) International Ghalib Seminar edited by Dr. Yusuf Husain Khan, Delhi, 1969-70.
- 10) Dastanbu : English translated by Khawaja Ahmad Faruqi, 1970.
- 11) Dictionary of Indian Biography by C.E. Buckland, London, 1906.
- 12) Kaye and Malleon's History of the Indian Mutiny, 1981, vol-II.
- 13) JNU News . Jan-Feb. 2002.

# MIRZA GHALIB AND THE BRITISH RAJ

*Dissertation submitted to the Jawaharlal Nehru University In  
partial fulfillment of the requirements for the award of the Degree  
of*

**Master of Philosophy**

*BY*  
**MAHMOOD ALAM**

**Under the supervision of  
DR. SYED AKHTAR HUSAIN**



**Centre for Persian and Central Asian Studies  
School Of Language, Literature & Culture Studies  
Jawaharlal Nehru University  
New Delhi-110067  
2004**

